

قیمت ۱۵۰ تومان

امروز

# جوآنات

<http://www.ETTELAAT.com> HOME EDITION

دوشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۸۲ - شماره ۱۸۰۵

بهترین بازیگر  
سینما  
خانه کیست؟





# SHAHBAZ

## MOTORCYCLE

CG125.CDI  
GUARANTEE  
3000KM



مجتمع اقتصادی و سرمایه گذاری  
توسعه بازار تجارت

۴۱۵۰۰۰ تومان

شهباز  
پدیده امروز



خدمات پس از فروش گسترده - قطعات و لوازم یدکی فراوان

مدیریت بازار یابی و فروش: تهران خیابان جمهوری ابتدای خیابان ملت برج تهران خودرو بلوک A طبقه ششم پلاک ۶۴ و ۶۱

تلفنهای تماس: ۳۹۵۶۹۸۹ - ۳۹۵۳۹۸۸ - ۳۹۲۶۵۳۲ - ۳۹۲۶۵۳۱ - ۳۹۲۵۱۱۸: تلفکس



# پدر

آخه باباجون یه کم فکر کن. امروز فلان لباس رو می خوای، فردا فلان کفش رو، پس فردا فلان مدل کیف رو، فقط از جوونی تیپ زدنش رو یاد گرفتی و بلدی مرتب برای من خرج بتراشی؟ مگه من چقدر دراومد دارم. تازه! تو که تنها نیستی. خواهر و برادرت هم هستن. خرج خونه هم هست... جوون باید کمک پدرش باشه، خب ما هم جوون بودیم. حالا مگه گناه کردم که پدر شدم. مگه پدر بودن یعنی اینکه مرتب پول بده؟ پدر آسایش نمی خواد، آرامش نمی خواد، استراحت نمی خواد؟ صبح تا بعدازظهر که باید یه جا کار کنم، بعدازظهر تا شب هم یه جای دیگه تا بتونم خرج و دخل زندگی رو جور کنم، اون وقت به جای... اصلاً به این فکر کردی که این همه خرج و برچی که داری، چه جوری و با چه فلاکتی جور می شه؟ به جای خرج تراشیدن و هر روز یه قرو فرداشتن، به فکر فردا، پس فردا باش.

○ چی می گی باباجون. از حالا که نباید به فکر آینده های دور و نزدیک باشم. فعلاً باید از جوونی خودم استفاده کنم، مگه خودتون همیشه نمی گین جوونی مثل برق از بغل گوش آدم رد می شه و باید قدرش رو دونست.

○ آینده دور و نزدیک چی؟ منظورم از فردا، پس فردا، فردا پس فردای همین هفته است که روز پدره و...  
○ آخ جون! چه خوب شد یادم آوردید، پس باید پول هدیه خریدن برای خودتون رو هم بهم بدین تا یه هدیه قشنگ براتون تهیه کنم. چی دوست دارید براتون بخرم؟ راستی روزتون مبارک باباجون!... پول هدیه یادتون نره!

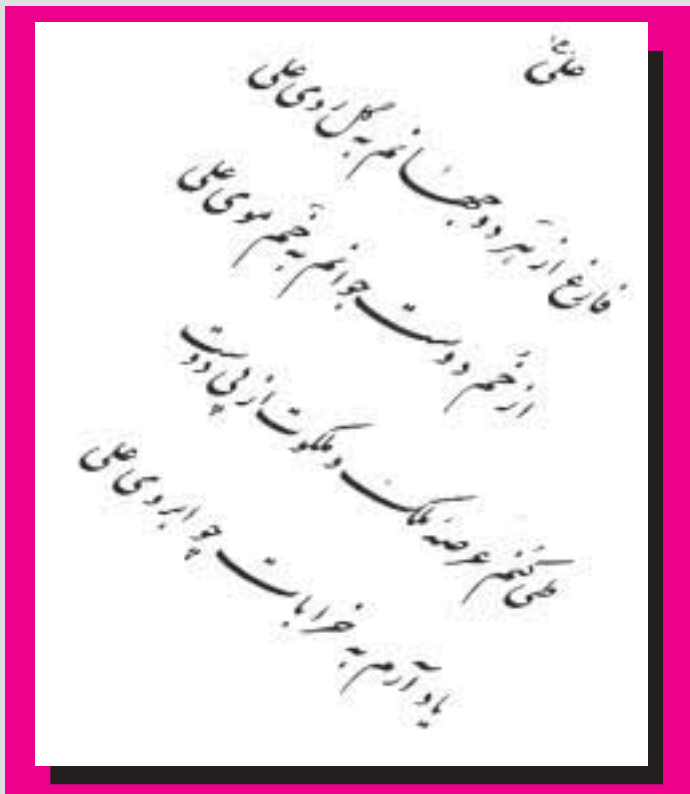


بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# به راستی دل جوان مانند زمین بکر و نکاشته است که هر زمان بذری در آن افکنده شود، می پذیرد

امام علی (ع)

ولادت با سعادت مولای متقیان،  
امیرمؤمنان حضرت علی (ع) و روز پدر را  
تبریک و تهنیت می گوئیم



مقام معظم رهبری:

امیرالمؤمنین - علی (ع) الگویی نمونه برای  
مسئولان بخش های مختلف نظام است

## جوانان

صاحب امتیاز: مؤسسه اطلاعات  
مدیر مسئول: مهندس محمدجواد رفیع  
سرمدیر: سیده طاهره قاسمی  
صفحه آرا: مجتبی طیار آشتیانی

چاپ: ایرانچاپ (مؤسسه اطلاعات)

نشانی: تهران، بلوار میرداماد، خیابان نفت جنوبی

مؤسسه اطلاعات، جوانان امروز

کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۰۳ تلفن آگهی: ۲۲۲۳۵۰۷

پست تصویری: ۲۲۲۱۲۳۵.۲۲۵۸۰۲۲

● استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه .

تلوویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد

● آثار ارسال عودت داده نمی شود

● مجله در نحوه استفاده از آثار سالی آزاد است

مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت

مطالعه کنید.

آدرس مجله:

http://WWW.ETTELAAT.comHOMEEDITION

پست الکترونیکی (e-mail)

javananemroz @ ETTAAT .com

## فهرست

۳	جام جوان نما
۴	باده عشق
۵	هنری
۶	سینمای جهان
۸	گفتگوی هنری
۱۰	اخبار هنری
۱۴	داستان هنری
۱۶	سینمای هند
۱۸	گزارش
۲۰	رودر رو
۲۲	زنگ خطر
۲۳	طلاق
۲۴	روان شناسی
۲۶	تازه های جهان دانش و فن
۲۸	همراز
۳۰	پیشگویی در امر ازدواج
۳۱	آزمون خودشناسی
۳۲	سرگذشت من
۳۴	پوستر
۳۶	در دودل
۳۷	رنگها
۳۸	جنابی
۴۰	همگام با خبر نگاران
۴۲	شعر
۴۴	کارگاه شعر
۴۵	شعروترانه
۴۶	در وادی داستان
۴۸	روزنامه خیری
۵۰	گفتگوی ورزشی
۵۲	هرچه
۵۳	پرسش از شما، پاسخ از ما
۵۴	هویت بون
۵۶	جوانان موفق
۵۸	ورزشی خارجی
۶۰	خنده جام
۶۱	دلشویی
۶۲	جدول
۶۳	سرگرمی
۶۴	لبخندستان
۶۵	مشاوره
۶۶	روزنه
۶۷	آلبوم هنرمندان



# مالدینی و بازی در یک نمایش ایرانی!

تعجب آور است ولی باور کنید که مقدمات حضور «پائولو مالدینی» کاپیتان تیم فوتبال «آ.ث. میلان» و تیم ملی ایتالیا در یک نمایش ایرانی مهیا می‌شود!

«ملکه و مالدینی» عنوان نمایشی به نویسندگی و کارگردانی «چیستا یثربی» است که قرار است ۱۹ شهریور برای پاره‌ای مذاکرات و مقدمات حضور این بازیکن بزرگ فوتبال جهان در این نمایش، به ایتالیا سفر کند.

یثربی در این خصوص گفت: قرار است مالدینی در ۱۱۵ اجرای این نمایش در ایتالیا به عنوان تماشاگر و بازیگر حضور داشته باشد. همچنین مقدمات حضور او در دو اجرای اختصاصی ایران نیز به عنوان حامی تئاتر در حال فراهم شدن است.

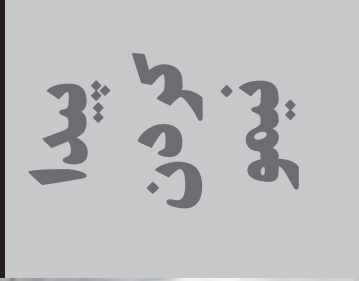
مالدینی نیز رضایت خود را برای هرگونه همکاری حتی حمایت مالی از این نمایش اعلام کرده است! چیستا یثربی از نویسندگان و کارگردانان بنام تئاتر کشور است. او تلاش می‌کند تا نمایش ملکه و مالدینی را در بهار ۸۳ به اجرا درآورد.



# جهان سینمای

## معرفی فیلم های روز جهان

### Finding Nemo



کوسه ی گرسنه ای به خانواده «مرلین» دلقک ماهی خیال پرداز، حمله می کند و مرلین تمام خانواده از جمله همسرش را از دست می دهد و تنها پسرش «نیمو» از مجموع خانواده باقی می ماند. او بسیار نیمو را دوست دارد و همواره به او یادآور می شود که وارد آب های ناشناخته نشود. اما هنگامی که نیمو قصد رفتن به مدرسه ماهی ها را دارد، از مسیرش منحرف می شود و خود را در محیطی ناآشنا می بیند. پدر برای یافتن پسرش راهی اقیانوس ها می شود اما نیمو به دام یک صیاد گرفتار می گردد.

نیمو را به آکواریم دندان پزشکی در سیدنی استرالیا می برند. مرلین در پی فرزند است، او در راه یافتن نیمو با کوسه ی سفیدی به نا «بروس» آشنا می شود. «کراش» لاک پشت و «نایجل» پلیکان به مرلین قول می دهند که او را دریافتن پسرش کمک کنند. مرلین برای یافتن نیمو باید وارد خشکی شود، آیا او می تواند به کمک دوستانش موفق شود؟ عوامل فیلم عبارتند از:

کارگردان: اندرواستتن، فیلمنامه: اندرواستتن، باب پیترسن و دیوید رینولدز، براساس قصه ای از استتن، مدیر فیلمبرداری: شارون کالاها و جرمی لاسکی، موسیقی: تامس نیومن، بازیگران (صدای شخصیت های انیمیشن): آلبرت بروکس (مرلین)، الکساندر گولد (نیمو)، الن دی جنرز (دوری)، ویلم دافو (جیل)، جفری راش (نایجل)، برات گرت (بلوت)، بری هامفریز (بروس)، اندرواستتن (کراش)، محصول ۲۰۰۳ آمریکا، ۱۰۰ دقیقه، محصول کمپانی پیکسار و والت دیزنی.

این انیمیشن جذاب و دیدنی تاکنون توانسته است حدود ۳۳۰ میلیون دلار در آمریکا فروش کند و رکورد «شیرشاه» را در سال ۱۹۹۴ بشکند. چرا که شیر شاه در آن سال ۳۲۸/۵ میلیون فروش داشته است. البته هنوز هم شیر شاه رکورددار جهانی یک فیلم انیمیشن است چرا که این فیلم در جهان توانست ۷۸۰ میلیون دلار فروش کند!

### چینی ها «مهاجم مقبره» را دوست نداشتند!

فروش جهانی ۳۰۰ میلیون دلاری «لاراکرفت مهاجم مقبره» با بازی «آنجیلینا جولی»، تهیه کنندگان این فیلم را بر آن داشت تا دنباله ای بر آن بسازند.

«مهاجم مقبره مهدزندگی» عنوان فیلم جدیدی، است که بازهم با بازی جولی ساخته شده است. فیلم قبلی یک میلیون و ۷۶۰ میلیون دلار در چین فروش داشته است. اما برای اکران فیلم جدید در چین، تهیه کنندگان با مشکل مواجه شده اند!

مقامات چینی معتقدند که چهره ی چینی ها در این فیلم بسیار بدنشان داده شده است!

یک مقام چینی در این باره گفت: انگار غربی ها با غرض ورزی تصمیم به این داشتند که چین را کشور بدون قانون معرفی کنند! به خوبی می توان دید که درک و دید درستی از فرهنگ چین در این فیلم یافت نمی شود.

تهیه کنندگان فیلم تلاش می کنند تا مشکلات ایجاد شده برسر اکران فیلم را مرتفع سازند.



### کنسرت «وودی آلن» در ونیز!

«وودی آلن» را همه به عنوان کارگردان و بازیگر مطرحی می شناسند اما شاید بیشتر علاقه مندان به او ندانند که وودی از ۱۵ سالگی نواختن ساز کلارنت را آغاز کرده و امروز یک نوازنده تمام عیار است!

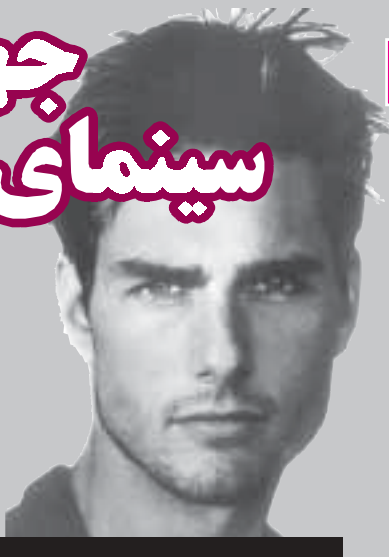
او حتی هر دو شب در کافه «کارلیل» نیویورک به اجرای برنامه می پردازد!

او به همراه گروهش اجرای موفقی داشته است و آثار مشهور دوران طلایی موسیقی سبک «جاز» را به خوبی و زیبایی بارها اجرا کرده اند. قرار است وودی آلن به زودی در پاریس یک شب به اجرای کنسرت بپردازد. حتماً علاقه مندان به موسیقی و او از این اجرا دیدن خواهند کرد.





# جهان سینمای



## نخست وزیر ژاپن با «تام کروز» خوانندگی کرد!

«تام کروز» هنرپیشه‌ی معروف هالیوود به جهت تبلیغ فیلم تازه اش (آخرین سامورایی) به ژاپن سفر کرد. جالب اینکه کروز در ژاپن با نخست وزیر هم ملاقات کرد و آن دو خیلی باهم صمیمی شدند، تا جایی که دوصدایی آثار «الویس پریسلی» را ازبر خواندند!

جالب است که نخست وزیر کشوری چون ژاپن آن قدر برای هنر و هنرمندان ارزش قائل است که وقتی نام کروز به آنجا می‌رود، با او ملاقات می‌کند!

همچنین تام کروز بازی در این فیلم را از جمله سخت‌ترین بازی‌هایش عنوان کرد و گفت که حدود هشت ماه به تمرین نقش این فیلم پرداختم.

## «آرنولد» و رسوایی برای فرماندار شدن

آرنولد شوارتزینگر، بازیگر عضله‌ای سینمای جهان که در اصل اتریشی است، می‌خواهد فرماندار کالیفرنیا شود! پس از اینکه او خود را کاندیدای این پست کرد نه سینماهای کالیفرنیا و نه تلویزیون این ایالت، اجازه نیافتند آثاری را که او در آن به ایفای نقش پرداخته پخش نمایند. چرا که تبلیغی برای این بازیگر معروف سینمای هالیوود می‌شد.

در مبارزات انتخاباتی گاه رقبا اقدام به افشاکاری می‌کنند تا رقیب را از میدان به در کنند و در مورد آرنولد نیز چنین اتفاقی افتاد!

شبکه خبری پرس آسوسیشن، گفتگوی آرنولد در سال ۱۹۷۷ را منتشر کرد که آرنولد گفته در مجالس عیاشی شرکت کرده و روابط نامشروعی با زنان داشته است! حال باید منتظر واکنش آرنولد بود که این خبر را تایید می‌کند یا آن را یک ترفند تبلیغاتی می‌پندارد.

آیا آرنولد بازیگر می‌تواند در دنیای سیاست موفق باشد؟ بدون شک دنیای سیاست تفاوت‌های زیادی با بازی در جلو دوربین دارد.

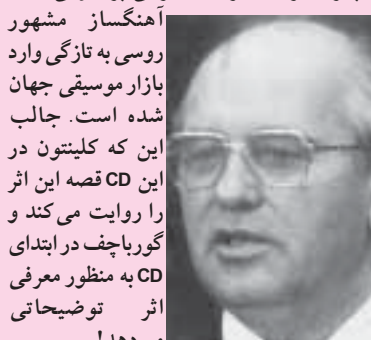


## خوانندگی «بیل کلینتون» و «میخائیل گورباچف»!



دنیای سیاست چه اتفاقات عجیبی دارد، اگر روزی با خبر شدید که «جرج بوش» خواننده یا بازیگر شد زیاد تعجب نکنید! چرا که «بیل کلینتون» رئیس جمهور سابق آمریکا و «میخائیل گورباچف» آخرین رئیس جمهور شوروی سابق چنین کرده‌اند و در یک اثر کلاسیک موسیقی به اجرای برنامه پرداخته‌اند!

«پیت و گرگ» سروده «سرگی پروکوفی یف» آهنگساز مشهور روسی به تازگی وارد بازار موسیقی جهان شده است. جالب این که کلینتون در این CD قصه این اثر را روایت می‌کند و گورباچف در ابتدای CD به منظور معرفی اثر توضیحاتی می‌دهد!



بسیار عجیب است که این دو شخصیت معروف سیاسی دنیا در چند سال اخیر، اقدام به چنین کاری کرده‌اند.

آیا به خاطر این بوده که این آقایان علاقه مند به فعالیت‌های هنری هستند و یا باز هم سیاستی دیگر پشت این اقدام هترمندانه نهفته است؟ و شاید تهیه کننده CD برای فروش بیشتر اثر خود، با قراردادی خوب این دو را متقاعد کرده تا در این اثر حضور داشته باشند؟



## «هریسون فورد» در تیم فوتبال «آلتیکو مادرید»!

باشگاه فوتبال آلتیکو مادرید اسپانیا به تازگی دست به برنامه‌ای جالب زده است. این باشگاه به منظور تبلیغات بیشتر و در نتیجه سوددهی بیشتر، همکاری نزدیکی با یکی از کمپانی‌های هالیوود برقرار کرده است.

«تری استار» یکی از شرکت‌های تهیه کننده فیلم هالیوود محسوب می‌شود که زیر مجموعه کمپانی «کلمبیا» فعالیت می‌کند و با این باشگاه پیمان همکاری بسته است.

در راستای این همکاری هفته گذشته هریسون فورد هنرپیشه معروف و ۶۱ ساله سینمای آمریکا در مادرید حاضر شد و مسئولان باشگاه رسماً یک پیراهن باشگاه به وی اهداء کردند!

فورد که هنگام اکران فیلم تازه اش «خودکشی هالیوودی» به اسپانیا سفر کرده بود، از عملکرد کشورش در سیاست خارجی انتقاد کرد.

هریسون فورد در بخشی از صحبت‌هایش گفت: از عملکرد سیاست خارجی آمریکا به شدت ناراحتم. فکر نمی‌کنم دخالت نظامی راه حل مناسبی باشد. به جای این کارها، مسئولان آمریکایی باید مانع از افزایش سلاح‌های کشتار جمعی در سطح جامعه شوند.

# من هنوز خودم را در خط شروع نمی بینم

**اکران فیلم پیکره چه اندیشیده اید؟**  
راستش از آنجا که این فیلم مخاطب خاص خود را دارد گمانم برای اکران در گروه سینماهای ایران جایی نداشته باشد ولیکن آن را به جشنواره‌ها ارائه خواهم داد و هم اینکه یک سایت اینترنتی (www.Peykare.com) به آن اختصاص داده‌ام تا علاقه‌مندان بتوانند اطلاعات کافی از آن داشته باشند.

**۱۰ احمدی نیا: اخیراً یک فیلم داستانی با نام «راهی دیگر» به اتمام رسانده‌اید در مورد آن توضیح دهید.**

فیلم داستان دختری عاشق سینما را روایت می‌کند که به تهران آمده و سر از محله آریاب جمشید درمی‌آورد، آنجا در برخورد با سیاهی لشکرها و هنروران سینما به نکاتی پی می‌برد و زمانی که به یکی از دلایل سینما بر می‌خورد به خود باز می‌گردد...

راهی دیگر هم مثل برخی فیلمنامه‌های داستانی یک شخصیت اصلی دارد که در یک روز اتفاق می‌افتد و آن هم با یک هدف و چندین مانع، با او در مکان‌های مختلف همراه می‌شویم، و با مشکلاتش آشنا می‌شویم، مهمترین مکان این فیلم محله آریاب جمشید و پاتوق سیاهی لشکرهای سینما است که هنروران آن‌جا را توصیف می‌کنند و چیزهایی درباره گذشته و وضع فعلی خود می‌گویند، البته ما با جملات محدود صحنه‌های زنده‌ای خنق کرده‌ایم و کلمات را برای توصیف شخصیت‌ها تلف نکرده‌ایم، راهی دیگر فیلمی است که مکان‌های غیر قابل دسترس یا دکور لازم نداشت و لوازم نامقول و جلوه‌های ویژه سینمایی نیز نمی‌خواست و مبتنی بر تجربه‌های باورپذیری بود که البته مردم آن را به خوبی نمی‌شناسند و سینما را وقتی در دسترس و به گمانشان بسیار ساده می‌انگارند.

**۱۰ احمدی نیا: فیلم رویای جوانی را در اکران دارید، از این فیلم بگویید.**

فیلم رویای جوانی همکار صمیمانه من با نویسنده و کارگردان ارزنمندان این فیلم «نادر مقدس» پس از سه کار می‌باشد، رویای جوانی داستانی جذاب و خوب دارد و نقش من نیز بسیار متفاوت است، نقشی که دارای ابعاد مختلف شخصیتی بوده که برای نزدیک شدن به این کاراکتر انرژی بسیاری گذاشته‌ام که امیدوارم مخاطب با این فیلم ارتباط برقرار کند.

**۱۰ تفکری: و حرف آخر؟**

از نشری، خوب و وزیر جوانان امروز سپاسگوارم که همیشه حامی جوانان و خصوصاً جوانان سینما بوده است و یکی از بهترین پلهای ارتباطی من با مردم بوده که دوستان دارم و به عشق آنها کار می‌کنم. نشریه جوانان امروز، امروز دیگر تبدیل شده به تریبون، آزاد هنرمندان در گفتگو با مردم

**۱۰ احمدی نیا: تا چه زمان این هنر دنبال خواهی کرد؟**  
هنوز خود را حتی در خط شروع هم نمی‌بینم، بایستی بسیار تجربه کنم و آموزش ببینم، هر چند هنر عشق و علاقه اصلی من است و با سختی‌ها و مشکلات آن، با بی‌کاری‌هایش و... می‌سامم و اگر چه تنها راه امرار معاش زندگی‌م نیز می‌باشد و جز این کار هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهم، و لیکن سعی خواهم کرد کارهایی را انجام دهم که دوست داشته باشم و با آن ارتباط برقرار کنم، کورتاهی یا بلندی نقش از ابتدا برایم اهمیت نداشته است بلکه شخصیت‌های خاص و متفاوت که بتوانم

داستانها به کمک سرگرد داستان می‌شناسد، که اگر همانگونه که اشاره کردم وقت بیشتری بود حضور بزرگ‌تر و مثبت‌تری در این اثر زیبا داشتم و لیکن همین حضور در کار محسن شامحمدی برایم مطمئن بود.  
**۱۰ احمدی نیا: شما در گذشته چندین فیلم کوتاه ساخته‌اید ولیکن اخیراً با ساخت یک فیلم بلند و همچنین یک فیلم داستانی چرا پیگیرانه جذب این حرفه شدید؟**  
همیشه دغدغه کارگردانی را داشته‌ام، همکاری در ساخت چندین فیلم و حضور در پشت دوربین خود عامل مهمی بوده که با ساخت فیلم کوتاه بتوانم در میدان دشوار عمل، درک خودم را اندکی بالاتر ببرم و به کسب تجربه بپردازم که هیچ کلاس درسی قادر به انتقال آن نیست، همچنین سعی کرده‌ام در کنار بازیگری تمرکز خود را به شیوه‌های مختلف کارگردانها معطوف نمایم، اینک با ساخت فیلم بلند «پیکره» و فیلم داستانی «راهی دیگر» تجربه شیرینی در عرصه کارگردانی داشته‌ام.

**۱۰ تفکری: به نظر شما جشنواره‌ها و فیلم‌های جشنواره‌ای تا چه حد می‌تواند روی آتیه فیلم کوتاه تاثیر داشته باشد؟**  
تاثیری که یک فیلم کوتاه می‌تواند بر روی مخاطب داشته باشد شاید یک فیلم سینمایی یا حتی یک سریال بلند تلویزیونی نداشته باشد، مفهوم می‌که یک فیلم کوتاه به مخاطب منتقل می‌کند چه بسا تاثیر گذارتر و فراگیرتر باشد، جشنواره‌ها نیز در شناسایی استعدادها و خلاقیت‌ها موثرند تا بهترین‌ها کشف شده و با تشویق به ادامه حضورشان دلگرم شوند و در بهتر شدن آثار آینده خود کوشش بیشتری نمایند. یک جشنواره بر نامه ریزی شده و منتخب از بهترین‌های خود می‌تواند کلاس فشرده‌ای برای علاقه‌مندان این حرفه باشد و چه بسا بسیاری از فیلمسازان نامی امروز سینمای ما

شروع کرده‌اند و از همین شناسایی شده و ادامه راه **۱۰ احمدی نیا: در جدیدتان «پیکره» توضیح دهید. مورد فیلم**  
پدرم (اولین نویسنده و رفسنجان) و همچنین داستانی با یکی از بهترین مجسمه سازان ایران (استاد ناصر جباری) مطرح شده و تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۷۸

می‌شود.  
**۱۰ احمدی نیا: اولین بار که جلوه دوربین قرار گرفتید چه حسی داشتید؟**  
همان احساسی است که پس از گذشت سال‌ها از آن زمان هنوز همراهم است، دلهره شیرینی که در نزدیک شدن به نقش، یک بازیگر را درگیر می‌کند. از خواندن فیلمنامه تا پایان فیلمبرداری همراه نقش هستم و آن را در وجود خود تقویت می‌کنم، بایستی یک نقش را در خود باور کنی تا بتوانی آن را به باور بیننده برسانی یک تلاش صادقانه که نمی‌توانی مخاطب را گمراه کنی، آن هم مخاطب فهیم و آشنای ایرانی را که هر کدام کارشناسانه یک اثر را دنبال می‌کنند، هر چند برخی نمی‌توانند تحلیل و تفسیر کارشناسی داشته باشند و لیکن به درستی خوب را از بد تشخیص می‌دهند و همین مردم‌اند که تنها عامل ماندگاری هنر مند هستند و خواست آنهاست که بقیه هنرمند را در یک عرصه هنری رقم می‌زند.

**۱۰ احمدی نیا: تا چه زمان این هنر دنبال خواهی کرد؟**  
هنوز خود را حتی در خط شروع هم نمی‌بینم، بایستی بسیار تجربه کنم و آموزش ببینم، هر چند هنر عشق و علاقه اصلی من است و با سختی‌ها و مشکلات آن، با بی‌کاری‌هایش و... می‌سامم و اگر چه تنها راه امرار معاش زندگی‌م نیز می‌باشد و جز این کار هیچ کار دیگری انجام نمی‌دهم، و لیکن سعی خواهم کرد کارهایی را انجام دهم که دوست داشته باشم و با آن ارتباط برقرار کنم، کورتاهی یا بلندی نقش از ابتدا برایم اهمیت نداشته است بلکه شخصیت‌های خاص و متفاوت که بتوانم





# هنر، پرستش عاشقانه خداوند است

همزمان با سالروز تولد و وفات مرحوم پدرم ساخت فیلم مجسمه هم زمان آغاز گردید تلاشمان این بود که با یک برنامه یزیری دقیق و حساب شده هیچ چیز از نگاهمان دور نماند و همه موارد ثبت گردد و به راستی هنر اسناد جباری ارزش آن را داشت تا سه سال روی آن وقت بگذاریم. البته همت و یاری دوستان و هنر مندان بسیاری که در این مدت نسبتاً طولانی ما را تنها نگذاشتند ستودنی است. به هر حال همزمان با ساخت جز به جز این مجسمه مومی و بی نظیر، ساخت فیلم مستند گرنه میم مثل مجسمه تصویربرداری شد و گزارشی مجزا گردید. با نام «مجسمه ساز» که در برگیرنده پشت صحنه ها در کنار زندگی نامه اسناد ناصر جباری بود.

این فیلم که در محیط زندگی ایشان تصویربرداری شده اشاره ای دارد به ساخت انواع دیگر مجسمه های ایشان همچون مجسمه شش متری شهید صیاد شیرازی و... نام موقت فیلم مجسمه بود که به «بیکره» تغییر نام داد.

## تفکری: برای

برای نزدیک شدن به آن درگیر شوم، برنامه اهمیت دارد. **تفکری: اگر نقش خاص و متفاوت پیشنهاد شود چه کار خواهی کرد؟** همانگونه که تا به حال با این قضیه چگیده ام اگر در عرصه بازیگری نقش دلخواهم پیشنهاد نشود نویسنده یا کارگردانی می کنم و همانطور که از ابتدای حضورم برای آنکه تکرار نشوم کارهای مختلفی در عرصه هنر تجربه کرده ام همانند عکاسی، کاریکاتور، روابط عمومی، ساخت فیلم کوتاه و... سراغ آن ها می روم، ولی این را بدانید تا آخرین روز زندگی ام هیچ کار دیگری به جز هنر انجام نخواهم داد، هنر برای من زندگی است.

## 10 اقدام نیا شما سینما، تلویزیون و تئاتر را دنبال کرده ای، برایت کدام اولویت دارد؟

هر کدام برای خود اهمیت خاصی دارند ولیکن تئاتر که می توان با لحظه لحظه حضور بر روی صحنه زندگی تازه ای داشت و هر اجرا برای بازیگر نیز تازگی دارد و بر حضور و نفس تماشاچی جان می گیرد این هنر را متمایز می کند. **تفکری: سال گذشته شما مسابقه ای در مجله جوانان امروز مطرح کرده بودی با عنوان هنر چیست؟ تعریف خودت چیست؟**

برای هنر همیشه یک تعریف داشته ام و آن هم «هنر، پرستش عاشقانه خداوند است» که در آن حرفهای بسیاری نهفته است که هنر و هنرمند را متمایز می کند. **10 احمدی نیا: در مورد شخصیت نان در مجموعه کلانتر توضیح دهید؟**

دعوت برای بازی در مجموعه کلانتر زمانی پیش آمد که من درگیر بازی در سریال مدرک اصلی بودم و

صحنه هایی برای بازی در فیلم سینمایی رویای جوانی شله، بود، باین شرط که تلاخلی پیش نیاید، البته این نکته منفی ای بود که بعداً به آن پی بردم، همزمان شدن این کارها

حضور مرا در این دو سریال کمرنگ کرد ولیکن نکته مثبت

آن کار با «مجسمه شامحمدی» بود که با کارها و آثارش آشنایی کامل داشتم و علاقمند به حضور در

کارهایش بودم. همچنین نقش ستوان بیات که در حل معماها و

اشاره: «بابک نوری» متولد ۱۳۵۲ تهران. نویسنده، کارگردان، بازیگر، عکاس، کاریکاتورست و... بسیاری از رشته ها را تجربه کرده است، اما برای مخاطبان بیشتر به عنوان بازیگر شناخت می شود.

او از کودکی به تشویق پدرش که اولین نویسنده و خبرنگار مطبوعات رفسنجان بوده، با خبرنگاری مطبوعات آشنا شده و از سال ۱۳۶۶ با فیلم «باد سرخ» مجذوب هنر نمایش می شود. از آن سال تا سال ۱۳۷۵ تئاتر را در زمینهای کارگردانی، نویسندگی و بازیگری دنبال می کند و از همان سال جذب سینما و تلویزیون می شود. او لیسانس نمایش است و دوره کارگاه آزاد بازیگری را نزد استاد «امین تارخ» و همچنین دوره کارگردانی و بازیگری موسسه دانشگاهی رسام هنر و دوره عکاسی و فیلمبرداری انجمن سینمای جوان را به اتمام رسانده است. وی مدتی تصویربردار تلویزیون و بازرس سینماهای کشور بوده و چندین نمایشگاه انفرادی عکس، کاریکاتور و کارهای جمعی در ایران برپا کرده است. او ایک بیشتر بازیگری می کند، گاهی هم فیلم می سازد. تا به حال از او سریال های بازی پنهان، دختران، هم پیمان، رستوران خانوادگی و فیلم های سینمایی تلفن، شور عشق و... را

مشاهد بوده ایم.

نوری سریال های مدرک اصلی، مهمانخانه طوبی، سکوت و فیلم های داستانی پول سیاه، کام های لرزان و آسمان آبی را نیز آماده پخش دارد.

هر چند او این روزها درگیر بازی در فیلم سینمایی به کارگردانی «بهزاد بهزادپور» بوده، به پنهان پخش سریال کلانتر و استقبال مردم از این سریال به

بهر اراش رفتیم و با او در این خصوص و فیلم هایی که به تازگی کارگردانی کرده است به گفتگو نشستیم.

**شایان ذکر است، هم ایک فیلم سینمایی رویای جوانی بازی اودر**

**اکران سینماهای تهران است.**

**10 احمدی نیا: چرا از این همه هنر که تجربه کرده اید، بیشترین**

**فعالیت خود را روی بازیگری متمرکز ساخته اید؟**

بازیگری دنیای زیبا و عجیبی است، اگر از راه صحیح و چشم باز و همچنین پشتوانه کافی و تجربه آن را دنبال کنی به جز ارضاروحی، بازیگر را به تجربه شخصیت ها و کاراکترهای متفاوتی وادار می کند که لذتی وصف ناپذیر دارد.

من در عرصه بازیگری سعی کرده ام تجربه های خوب و شیرین داشته باشم، آن هم در قالب شخصیت ها و نقش های مختلفی چون: میرزاتقی خان امیر کبیر



## بهار خزان برای دکتر رفیعی

دکتر «علی رفیعی» را می‌شناسیم، او از بزرگان تئاتر کشور است و نمایش‌های بزرگی را از او دیده‌ایم. هم‌اکنون نیز نمایش «در مصر برف نمی‌بارد» از او در سالن اصلی تئاتر شهر بر روی صحنه است. اما در خیرها آمده که دکتر رفیعی به زودی اولین فیلم سینمایی خود را خواهد ساخت! ابتدا قرار بود فیلم «سایه‌ها» توسط وی ساخته شود که این اتفاق نیفتاد و هم‌اکنون پیش تولید فیلم «بهار خزان» آغاز شده است. بهار خزان موضوعی اجتماعی و عاشقانه دارد و حضور «محمود کلاری» به عنوان مدیر فیلمبرداری در این پروژه قطعی شده است. آیا دکتر علی رفیعی در عرصه سینما هم می‌تواند چون تئاتر موفق باشد؟ بدون شک او دست به ریسک بزرگی زده است، چرا که قبلاً این کار را استاد «حمید سمندریان» انجام داد و متأسفانه فیلم موفق هم نساخت! شاید دکتر رفیعی اتفاق تازه‌ای در عرصه سینما ایجاد کند، باید صبر کرد و منتظر شد.

## «حنا مخملباف» کارگردان فیلم «لذت دیوانگی» از دیدن فیلم خود در جشنواره و نیز محروم شد!



چه اتفاقات عجیبی در دنیای سینما می‌افتد، یکی از این اتفاقات جالب هفته گذشته در جریان برگزاری جشنواره رخ داد و آن اینکه هنگام پخش فیلم «لذت دیوانگی» به کارگردانی «حنا مخملباف» خود حنا نتوانست در سالن حضور داشته باشد! چرا که دیدن این فیلم برای کودکان و نوجوانان ممنوع اعلام شد و حنا ۱۴ ساله هم یک نوجوان است! حنا مخملباف در این باره گفت: گمان می‌کنم این یک شوخی باشد، زیرا اجازه تماشای فیلم خودم را پیدا نکردم. اگر می‌توانم فیلمی را تهیه کنم، پس باید ساخته خود را نیز ببینم! سینمای ایران با فیلمهای ابجد (ابوالفضل جلیلی)، سکوت بین دو خیال (بابک پیامی)، پابرهنه به سوی هرات (مجید مجیدی) و لذت دیوانگی (حنا مخملباف) در بخش هفته منتقدان جشنواره و نیز شرکت داشته است.

## حیایی و رادان در «کما»!



«آرش معیریان» از فیلمسازان جوان و با آتیه سینمای ایران محسوب می‌شود که می‌خواهد اواخر شهریورماه فیلم سینمایی «کما» را به تهیه‌کنندگی «حسین فرح‌بخش» جلو دوربین ببرد. این فیلم که مسایل روز جوانان امروز جامعه را به تصویر می‌کشد در مرحله پیش تولید قرار دارد و حضور «احمد بانکی» به عنوان مدیر فیلمبرداری مشخص شده و غیر از آن امین حیایی و بهرام رادان ایفاگر نقش‌های اصلی فیلم هستند.

## مهدی رضایی پرکار با سازد ف



مهدی رضایی از دف نوازان خوب کشورمان است که تلاش گسترده‌ای برای علمی‌تر کردن و اعتبار بیشتر بخشیدن این ساز باستانی را در پیش گرفته است. او چندی پیش به همراه «اسحاق انور» اجرایی پژوهشی با گروه «ناوک» داشته است. این اجراء در خصوص ریتم‌های غریب و اجرا شده ساز دف به طور کارشناسی بحث و گفتگو شد. سرپرست گروه ناوک مهدی رضایی است که به همراه جمعی از شاگردان خود این گروه را تشکیل داده است. مهدی رضایی همچنین در گروه «همایون» نیز فعالیت دارد. این گروه در صدد آماده‌سازی چند آلبوم موسیقی به آهنگسازی «حسین پرنیا» و خوانندگی «رضای رضایی» است. مجموعه‌ی «ناتمام»، «مولانا» و بزرگداشت استاد «پایور» از جمله‌ی این آلبوم‌هاست. همچنین قرار است این گروه کنسرتی در اوایل مهرماه در تالار وحدت داشته باشد.

## بازی «میترا حجار» در پاریس



«علی راضی» روزنامه‌نگار ایرانی ساکن پاریس، نمایشی با عنوان «دایی وانیا، روی فرش پاریس» را در سالن «فرهنگ‌های جهان» پاریس روی صحنه می‌برد. این نمایش برداشت آزادی از نمایشنامه «دایی وانیا»ی «آنتوان چخوف» است. براین اساس روی فرش پاریس به عنوان آن اضافه شده و جالب اینکه در این نمایش، سه بازیگر فرانسوی و دو بازیگر ایرانی به ایفای نقش می‌پردازند. یکی از بازیگران ایرانی «میترا حجار» است، بازیگران هرکدام به زبان خود در این نمایش بازی می‌کنند چرا که زبان در این اثر به عنوان اصل مطرح نیست و بازیگران تنها باید با بدن و حرکت مفاهیم نمایش را به تماشاگر منتقل نمایند! احتمال این اجراء در تهران هم می‌رود.





# بهترین بازیگر جشن خانه سینما چه کسی خواهد بود؟

نامزدهای دریافت تندیس هفتمین جشنواره سینما در رشته‌های بازیگری، کارگردانی و بهترین فیلم معرفی شدند. به گزارش رسیده از خانه سینما نامزدهای دریافت این جایزه عبارتند از: نامزدهای بهترین بازیگر نقش اول زن مریم پالیزبان (برای فیلم نفس عمیق)، هانیه توسلی (شبهای روشن)، کتابون ریاحی (این زن حرف نمی‌زند)، فریبا کامران (فرش باد) و نیکی کریمی (واکنش پنجم) نامزدهای بهترین بازیگر نقش اول مرد شهرام حقیقت دوست (جنایت)، حبیب رضایی (اینجا چراغی روشن است)، فرامرز قریبیان (رقص در غبار)، رضا کیانیان (فرش باد) و جمشید هاشم پور (واکنش پنجم) نامزدهای بهترین بازیگر زن نقش مکمل مریم بوبانی (فرش باد)، رویا تیموریان (تیک و قارچ سمی)، گوهر خیراندیش (دنیا و واکنش پنجم)، نامزدهای بهترین بازیگر مرد نقش مکمل سیروس ابراهیم زاده (برای فیلم عشق فیلم)، سعید پورصمیمی (اینجا چراغی روشن است)، شهاب حسینی (واکنش پنجم)، امین حیایی (عروس خوش قدم)، جمشید مشایخی (بانوی من) نامزدهای بهترین کارگردان احمد امینی (این زن حرف نمی‌زند)، فریدون جیرانی (صورتی)، محمدعلی سجادی (جنایت)، فرزاد مومتن (شبهای روشن) و تهمینه میلانی (واکنش پنجم) نامزدهای بهترین فیلم «این زن حرف نمی‌زند» به تهیه‌کنندگی غلامرضا گمرکی، «جنایت» به تهیه‌کنندگی حسن توکل نیا، «رقص در غبار» به تهیه‌کنندگی ایرج تقی پور، «شبهای روشن» به تهیه‌کنندگی حسین زندباف و «نفس عمیق» به تهیه‌کنندگی امیر سمواتی.

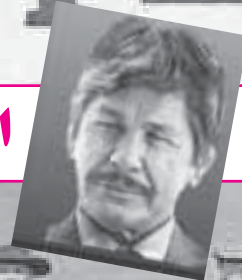
هفتمین جشن خانه سینما در روز ۲۲ شهریورماه در تالار وحدت برگزار خواهد شد. در این دوره ۳۶ فیلم انیمیشن، ۱۲۷ فیلم کوتاه داستانی و ۱۲۹ فیلم مستند مورد داوری قرار گرفتند.



# THE MAGNIFICENT SEVEN

## او هفته گذشته در سن ۸۱ سالگی بر اثر بیماری درگذشت

مترجم: نادیا زکالوند



### چهره‌ی او ابتدا مناسب سلیقه سینماگران هالیوود نبود!

CHARLES BRONSON

«چارلز برانسون، بازیگر مطرح هالیوود که علی‌رغم چهره‌ی خشن و نه چندان دلپذیرش محبوب بینندگان فیلم هایش به ویژه سری فیلم‌های جنجالی «آرزوی مرگ» در سراسر جهان بود، شنبه‌ی گذشته (۳۰ اوت، ۸ شهریور) در سن ۸۱ سالگی، بر اثر بیماری ذات‌الریه در بیمارستان «سدارز سینی» درگذشت.

چارلز در دوران بازیگری‌اش در دنیا به ویژه اروپا از محبوبیت فوق‌العاده‌ای برخوردار بود. فرانسوی‌ها، او را «هیولای مقدس» و ایتالیایی‌ها، «مرد زشت» می‌نامیدند.

او در سال ۱۹۷۱ جایزه‌ی کره‌ی طلایی را به عنوان «محبوب‌ترین بازیگر جهان» دریافت کرده بود. شهرت وی در اروپا به دلیل این بود که برای اثبات ارزش خود به هالیوودی‌ها به اروپا سفر کرده و در آن‌جا به بازی در نقش‌های اصلی پرداخته بود چرا که چهره‌ی او مناسب سلیقه‌ی سینماگران هالیوودی نبود و بیشتر در نقش‌های فرعی از او استفاده می‌کردند. او در فیلم‌های فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی بسیاری شرکت کرد و سفرش تا پنجاه سالگی طول کشید آنگاه چون ستاره‌ای درخشان در عالم سینما به هالیوود بازگشت.

نام اصلی چارلز برانسون، «چارلز بوچینسکی» بود. او سوم نوامبر ۱۹۲۱ در ارنفیلد پنسیلوانیا متولد شد و یازدهمین فرزند از پانزده فرزند یک معدنچی بود. پدر و مادرش هر دو مهاجرانی لیتوانیایی بودند. چارلز جوان در منطقه‌ی نامساعد «اسکوپ تاون» هنر بقا را آموخت؛ جایی که به قول خودش چیزی برای از دست دادن نداشتند چون که از قبل همه چیز را باخته بودند. «بوچینسکی» در کلبه‌ی چوبی و پرجمعیت خانواده‌ای فقیر زندگی می‌کرد. آن‌ها همیشه مجبور بودند لباس‌های دست‌دوم که معمولاً از خواهران و برادران بزرگترشان به آن‌ها

می‌رسید بپوشند. چارلز در ۶ سالگی خجالت‌می‌کشید به مدرسه برود چون که مجبور بود لباس خواهرش را به تن کند. پدر چارلز وقتی که او ده سال بیش نداشت فوت کرد، سپس ۶ سال بعد وی با برادرانش به معدن زغال سنگ رفت و مشغول کار شد. او در قبال تحویل یک تن زغال، تنها یک دلار دستمزد می‌گرفت و بعدها برای اینکه پول بهتری به دست آورد دست به کارهای پرخطر می‌زد. در سال ۱۹۴۳، چارلز به خدمت نیروی هوایی در اقیانوس آرام درآمد. او که با دنیای خارج از شهر خود آشنا شده بود سوگند یاد کرد که دیگر هرگز به شهر درهم و برهم «اسکوپ تاون» برنگردد. پس از پایان خدمت به حرفه‌ی بازیگری و سینما علاقه مند شد، البته نه به خاطر خود هنر بلکه تحت تأثیر پول و ثروتی قرار گرفته بود که ستارگان سینما تحصیل می‌کردند. سپس به گروه بازیگران «نمایش و بازیگران» فیلادلفیا پیوست و در تعدادی نقش‌های کوچک به بازی پرداخت و در عین حال به تحصیل در رشته‌ی هنر به عنوان طراح صحنه پرداخت و بدین ترتیب طراحی صحنه‌ها را نیز به عهده گرفت. او در آن سال‌ها برای کسب درآمد بیشتر به فروختن کارت‌های کریسمس و اسباب‌بازی در خیابان‌ها می‌پرداخت. سپس مدرسه‌ی هنرهای بازیگری از او برای بازی در فیلم کمدی «حالا در نیروی دریایی هستی» با شرکت «گری کوپر» دعوت نمود و بدین ترتیب در سال ۱۹۵۱ اولین فیلم خود را به خوبی بازی کرد. سپس در فیلم‌های «افق‌های سرخ مونتانا»، «پت و مایک»، «نسل مزدوج» و چند فیلم دیگر ایفاگر نقش‌های مکمل شد. او در سال ۱۹۵۴، نام خانوادگی خود را که صدای روسی داشت به دلیل واکنش نامطلوب مردم تغییر داد و در سال ۱۹۵۸ بانام «برانسون» در فیلم «کلی مسلسل به دست» ظاهر شد. این فیلم ۸ روزه ساخته شد. او سپس همان سال در سریال کوتاه تلویزیونی به نام «مردی با دوربین» و

سال ۱۹۶۳ در سریال «سفرهای جمی مک پیترز» شرکت کرد.

چارلز با اجراهای تحسین‌برانگیز خود در فیلم‌های «هفت دلاور»، «فرار بزرگ»، «نبرد بالگ» و... چنان درخشید که منتقدان زبان به تشویق و تمجید او گشودند. آلن دلون نیز که تحت تأثیر بازی خوب او قرار گرفته بود از وی خواست که با یکدیگر در فیلم انگلیسی-فرانسوی «خداحافظ، رفیق» بازی کنند. آن فیلم اروپایی‌ها را بیش از پیش جذب برانسون کرد. سرانجام فیلم وسترن ایتالیایی موفقیت‌آمیز «روزی روزگاری در غرب» نظر هالیوودی‌ها را به خود جلب کرد و از چارلز برای بازی در نقش‌های اول دعوت به عمل آوردند. چنین شد که او در فیلم‌هایی چون نامه‌های والاچی، سرزمین چاتو، مکانیک؛ شکار مرگ، عشق و گلوله، دوران سخت و... به ایفای نقش پرداخت. عناوین فیلم‌های وی بیانگر طبیعت فیلم هایش بودند، فیلم‌هایی که پر از حادثه، تیراندازی و جنازه بودند. آن‌ها فیلم‌های خود را با بودجه‌هایی متوسط می‌ساختند، اما میلیون‌ها دلار سود می‌کردند. جنجالی‌ترین فیلم وی «آرزوی مرگ» بود که شماره‌ی نخست آن در سال ۱۹۷۴ پس از واقعه‌ی دردناکی که برای «چارلز» پیش آمد ساخته شد. «برانسون» و خانواده‌اش قربانی تبهکارانی شدند که به منزل آن‌ها حمله کرده و همسر چارلز را کشتند و دختر وی را آزار رساندند. در فیلم «آرزوی مرگ» او نقش مهندس ساختمان آزادی‌خواه و توانگری را داشت که با تبهکارانی جوان درگیر شد و خود به اجرای قانون پرداخت. با وجود اینکه این فیلم بحث‌های زیادی مبنی بر «بدآموزی» برانگیخت اما «چارلز» سه بخش دیگر نیز از این فیلم با همین عنوان ساخت و در دفاع از این فیلم‌ها گفت که: «معتقدم مضمون فیلم‌های «آرزوی مرگ» رضایت‌اشخاصی را جلب می‌کند که قربانی جنایتکاران شده‌اند و مقامات نیز کاری در خور توجه

CHARLES BRONSON



نگاهی به زندگی و مرگ چارلز برانسون

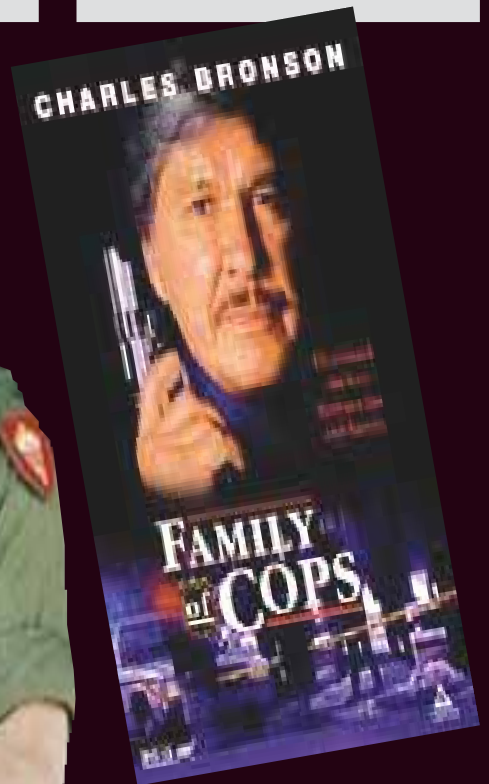
# مرد زشتی که همه او را دوست داشتند!



از پسران جیل نیز که به مواد مخدر روی آورده بود یک سال قبل از فوت مادرش بر اثر تزریق بیش از حد مواد مخدر جان سپرده بود.  
چارلز برانسون تا زمان مرگ با همسر سومش «کیم» و ۶ فرزند و دونوه خود زندگی می کرد او در مراسم تدفینی که به طور خصوصی برگزار شد به خاک سپرده شد. برخی دیگر از فیلم های وی عبارتند از: بوفالوی سفید (۱۹۷۷)؛ خط مرزی (۱۹۸۰)؛ شرارتی که مردان مرتکب می شوند (۱۹۸۴)؛ قانون مرفی (۱۹۸۶)؛ قتل (۱۹۸۷)؛ چهره ی مرگ (۱۹۹۱) و...

انجام نداده اند و مطمئن هستم که هیچ کس سعی نمی کند چنین چیزهایی را تقلید کند.»  
«چارلز برانسون» در مصاحبه ها مانند فیلم هایش بسیار کم حرف و معمولاً گوشه گیر بود. حتی یکبار گفت: «با وجود اینکه دوستان بسیار زیادی دارم اما همیشه احساس می کنم که هیچ کس را ندارم.»  
او با وجود داشتن دو فرزند با «جیل ایرلند» که بازیگر توانای بریتانیایی بود و از همسر سابقش سه فرزند داشت ازدواج کرد و حاصل ازدواج شان دو فرزند بود و آن دو با هفت فرزندشان در خانه ای زیبا در شهر ونیز زندگی می کردند تا اینکه همسرش پس از ابتلا به سرطان سینه در سال ۱۹۹۰ فوت کرد. یکی

CHARLES BRONSON



# من یک کتک خورم!

تقدیم به بدل کاران گمنام سینمای کشور

قسمت اول



مشت محکمی به صورتش خورد، پای هنرپیشه‌ی نقش اول به طرف شکمش رفت که او با آرنج دست چپش آن را مهار نمود. همین که خواست قدمی به جلو بردارد، لبه‌ی دست راست هنرپیشه رازوی شانه‌هایش احساس کرد. ناخودآگاه فریادی از درد کشید. چند قدم

عقب رفت و هنرپیشه نقش اول خیلی سریع خود را به او رساند و با پا ضربه‌ای به کمرش زد. درد در تمام بدنش دوید، احساس کرد استخوان‌های کمرش خرد شده است. ناگهان حالت چهره‌اش عوض شد، به سوی هنرپیشه‌ی نقش اول یورش برد. با پا ضربه‌ای کاری به شکم هنرپیشه زد و بلافاصله وقتی هنرپیشه سرش را پایین آورد، با آرنج به کمرش ضربه‌ی دیگر وارد آورد. فریاد هنرپیشه بلند شد: آقا این داره منو می‌کشه! کات.

این را کارگردان از پشت دوربین گفت و پس از آن وارد صحنه شد: آقا این چه وضعیه؟ قراره تو کتک خور فیلم باشی نه آرتیست! رضا تیزپا به گوشه‌ای می‌رود، بسیار عصبانی است. کارگردان به طرفش می‌رود: چیه رضا؟ انگاری فراموش کردی چه نقشی داری.

رضا به کارگردان پشت کرد تا او قطره‌ی اشکی را که از گوشه‌ی چشمانش سرازیر شده نبیند، سعی کرد به خودش مسلط باشد: آقا فکر می‌کنه واقعاً باید منو بزنه! خوب باید قدری طبیعی باشه دیگه رضا، خودت که بهتر می‌دونی. رضا ناراحت به طرف کارگردان برمی‌گردد: تموم استخوان‌های تنم درد می‌کنه، چقدر دیگه طبیعی؟ مث اینکه ما این کاره ایم، شازده کیسه بوکس گیر آورده، منم دو تا حرکت براش اومدم تا یادش بمونه. در این لحظه صدای تهیه‌کننده از دور شنیده می‌شود: آقای کارگردان، چرا کار خوابیده؟ مث این که ما براهر ثانیه‌ی این پروژه داریم پول می‌ریزیم، کسی حالیش هست؟ دستیار کارگردان چیزی برایش می‌گوید و تهیه‌کننده عصبانی و با صدای بلند فریاد می‌زند: هر کی نمی‌خواد کار کنه بره بی‌کارش، کسی مجبورش نکرد! بعد می‌خوان ما کل قراردادشون رو اول کار بدیم. آقا تو اومدی اینجا کتک بخوری، همین، دیگه جفتک انداختن نداره دیگه. رضا دلش می‌خواست حرفی بزند، اما نمی‌توانست، به خانواده‌اش فکر می‌کرد. اگر با تهیه‌کننده درگیر می‌شد، باید از پروژه بیرون می‌رفت، بعد از شش ماه بیکاری توانسته بود با قراردادی نسبتاً خوب، سر این فیلم حضور داشته باشد.

تهیه‌کننده راست می‌گفت، او دیروز از تهیه‌کننده خواهش کرد کل دستمزدش را اول کار بگیرد! معمولاً مبلغ کل قرارداد در سه قسط پرداخت می‌شود، قسط نخست در شروع فیلمبرداری، بعد در اواسط کار و آخرین آن هنگامی که کار بازیگر تمام شد. اما رضا به خاطر مشکلاتی که داشت می‌خواست اول فیلمبرداری پولش را بگیرد. با این اتفاق، امکان داشت تهیه‌کننده او را اذیت کند! برای یک تهیه‌کننده فیلم یا سریال، اذیت کردن بازیگر یا عوامل دیگر، کاری ندارد! تنها کافی است پول آن شخص را دیر بپردازد یا چک فاقد اعتبار به او بدهد.

متاسفانه در چنین مواردی هیچ مرجعی نیست که سریع موضوع را رسیدگی کند. بازیگران زیادی هستند که نتوانستند حق و حقوق خود را از تهیه‌کنندگان بگیرند! هنرپیشه‌ی نقش اول از بازیگران تازه وارد سینما بود که با رابطه‌ی توانسته در چند فیلم بازی کند و حالا هم در این فیلم عهده‌دار نقش اول بود! او در گوشه‌ای نظاره‌گر

ماجرا بود و پوزخندی بر لب داشت. کارگردان آهسته به رضا گفت: دیگه ادامه نده، خودت که می‌دونی چی می‌شه، به خدا منم به خاطر دوستی چندین ساله اصرار کردم تو بیای تو فیلم بازی کنی. الان به سری جویون هستن که حاضرین بیان به چیزی به تهیه‌کننده بدن و کتک بخورن!

رضا آهی کشید و چیزی نگفت. کارگردان فریاد زد: صحنه آماده، می‌گیریم. همه مشغول شدند. فیلمبردار روی صندلی «کری» (وسیله‌ای که فیلمبردار با آن به طرف بالا و پایین می‌رود) تا از زاویه‌های مختلفی فیلمبرداری کند. این وسیله هم ثابت است و هم می‌تواند روی ریل تراولینگ قرار بگیرد. نشست و دستیارانش سرگرم آماده‌سازی حرکت دوربین شدند.

کارگردان به طرف هنرپیشه‌ی نقش اول رفت: خیلی هم جدی نزن، رضا به اندازه سنت تو سینما فیلم بازی کرده، حداقل احترام شو نگاه دار. آخه می‌خوام طبیعی باشه، نمی‌تونم که تو هوامشت بندازم. آرتیست‌های جدید مشکل شون اینه که این کاره نیستن، آگه به بازیگر قدیمی بود بهت یاد می‌داد.

## او هیچ گاه نمی‌توانست به پدر افتخار کند!

لحظه‌ای بعد کارگردان فریاد زد: صدا، دوربین، حرکت. هنرپیشه به محض این که به مقابل رضا رسید، مشت‌های حواله صورت رضا کرد که او سرش را عقب کشید. یک لحظه همه چیز داشت تکرار می‌شد، اما رضا ناگهان به یاد خانواده‌اش افتاد، شش ماه داشت با مشکلات زیاد زندگی دست و پنجه نرم می‌کرد، سه قسط اجاره خانه‌اش عقب افتاده بود و دختر دانشجوی آزادش، برای ترم جدید کلی پول می‌خواست. دیگر دلیلی نمی‌دید که غیرتی شود و همه چیز را خراب کند. هنرپیشه با پا ضربه‌ای حواله ران رضا می‌کند، ضربه محکم به رضا می‌خورد و پس از آن سه مشت بی‌دربی در شکمش جای می‌گیرد. رضا دو مشت و یک لگد به طرف هنرپیشه حواله می‌کند اما به گونه‌ای که به هنرپیشه اصابت نکند.

در عوض هنرپیشه یک لحظه پشت به دوربین می‌ایستد، یقه‌ی رضا را می‌گیرد تا ادای سرزدن تو صورت را درآورد و رضا هم با غلغله کردن به گوشه‌ای پرت شود. اما هنرپیشه هنگام کار نتوانست مواظب حرکت سریع گردنش باشد و پیشانی‌اش محکم به صورت رضا خورد و رضا واقعاً به پشت پرت شد. لحظه‌ای بعد خون صورت رضا را فرآ گرفت.

کارگردان فریاد زد: کات، این وحشی بازی چیه درمی‌بازی آقا؟ آگه بازی بلد نیستی چرا می‌آی تو این کار؟ گفتم ۵۰۵۰ کار کن بقیه با فکت درست می‌شه، تو تموم ضربات رو داری جدی می‌زنی.





## از شکسته شدن فک و دماغ و دست و پا نمی ترسم!

شد و منم گفتم وضع بازیگری خیلی افترض شده، هرکی از راه رسیده شده بازیگر و از این جور حرفا، این آقا خیلی بهش برخورد، خواست تلافی شو اون جوری دربیاره! فردا نصف قرارداد تو بهت می دم، انشالله... بیشتر از قرارداد بهت پول می دم، نگران نباش تا آخر فیلم کلی کار داری، مورتورسواری، ماشین سواری، از همه مهم تر، از یه ساختمون ۱۵.۲۰ طبقه باید ببری پایین!

من که ترسی از این چیزا ندارم، به شرطی که احترامم حفظ بشه، منم خونواده دارم، منم احساس دارم. رضا وقتی شب به خانه رسید، حال و حوصله ی کاری نداشت، سمیرا دختر بزرگش سرگرم سفره پهن کردن شد و سمیه هم که کلاس دوم راهنمایی بود، یک استکان چای جلو پدر گذاشت. صاف آثار خستگی را در چهره ی شوهرش می دید. آن ها دو دختر داشتند و با این که رضا خیلی دلش می خواست پسری داشته باشد، به خاطر مشکلات ترجیح می داد به ترو خشک کردن همین دو فرزند بپردازند.

رضا بابتی حوصلگی سرسفره نشست و مشغول خوردن شد. نگاه پرسشگر سمیرا او را به حرف واداشت. رضا احساس کرد باید چیزی بگوید.

راستی سمیرا، فردا شب بادست بر می یام خونه، پس فردا می تونی بری دانشگاه ثبت نام کنی. چهره ی سمیرا از هم وا شد، انگار نگرانی اش مرتفع شده بود. اما صافرا متوجه بود که در درون شوهرش، آتشی شعله می کشد. پس از شام، بچه هامشغول تماشای تلویزیون شدند و زن خود را به کنار شوهرش رساند. چی شده رضا؟

رضا بابتی حوصله: چیزی نیست. داری منو فیلم می کنی کلک؟ می دونی که خودم زن یه بازیگرم و نمی تونی فیلمم کنی. رضا با پوزخند: بازیگر؟ کدوم بازیگر؟ مگه من بازیگرم؟ تو به یه کتک خور مفلوک دست و پا شکسته می گی بازیگر؟

صافرا حرفش را می برد: این چه حرفیه رضا؟ چرا قاطی کردی؟. قاطی بودم صافورا، تو که خودت منو می شناسی، ۲۰ ساله داری تحملم می کنی که ای کاش همون اول می رفتی سراغ زندگی و تحملم نمی کردی، شاید خیلی از این بهتر زندگی می کردی!

دستیار کارگردان به همراه یکی از دستیاران فیلمبردار رضا را از زمین بلند می کنند. از دماغش خون جاری است، رضا نگاهی از خشم به هنرپیشه ی نقش اول می کند و گوشه ای می نشیند.

حس خیلی بدی پیدا می کند، به یاد حرف های دخترش می افتد. یک بار دخترش سمیه گفته بود: بابا چرا تو فیلم ها نقش های بهتری بهت نمی دن؟ یا باید از یه بلندی بیفتی زمین، یا از روی اسب بیفتی، یا کتک بخوری، آخه چرا همش کتک خور؟ تو مدرسه بچه ها بهم می خندن و می گن بابات چقدر خوب می میره، یا کتک خورش چقدر خوبه. ای کاش به نقش درست و حسابی بازی می کردی. بغض گلوی رضا را می فشرد، دخترش حق داشت، او هیچ گاه نمی توانست به پدرش افتخار کند. ترجیح می داد به کسی نگوید که دختر یک بازیگر سینماست. چند قطره اشک از گوشه ی چشمان رضا پایین آمد و با خون صورتش یکی شد.

برای رضا دستمال آوردند و خون صورتش را پاک کرد. خوشبختانه خون دماغش بند آمد و پس از دقایقی او آبی به صورتش زد و آماده ی ادامه کار شد.

رضاهیچ کلامی بر زبان نیاورد و کارگردان که او را از قدیم می شناخت، می دانست در وجود رضا آتشفشانی برپاست. سکانس با ضبط چند پلان و چندین برداشت به پایان رسید. موقعی که کار تمام شد، همه تحت تاثیر حرکت رضا قرار گرفته بودند، حتی تهیه کنند. موقع رفتن او را صدا زد، برای این که حسن نیت خود را نشان دهد گفت: تو یکی از بهترین بدل کاران سینما هستی، خودت که می دونی با این بازیگری جدید کار کردن چقدر سخته، منم کلی هزینه کردم باید کار جمع بشه.

رضا آهی کشید: درسته باید فیلم پیش بره، از قبل همیشه این حرف رو شنیدم و بعداز اینم می شنوم، من که اعتراضی ندارم.

کارت با چقدر راه می افته؟

می دونی چیه آقای تهیه کننده، از این ناراحتم که تموم شخصیتم خرد می شه و گر نه اصلاً از شکسته شدن فک و دماغ و دست و پا نمی ترسم. می تونین از کارگردان تون پیوسین، من همه جای تنم شکسته و خوب شده، اما اگه کسی از قصد و با انگیزه ی دیگر روم دست بلند کنه، قاطی می کنم.

اون این کارو نکرد، اشتباه می کنی.

قبل کار امروز دور هم نشسته بودیم، صحبت از بازیگری

این چه حرفیه رضا؟ نه دیگه دروغ می گم؟ مگه برات چی کار کردم؟ چه گلی به سرت زدم؟ برا بچه ها چی کار کردم؟ همیشه نداشتم، هر وقت چیزی خواستین گفتم ندارم، نمی تونم، نمی شه، دیگه خسته شدم از بس شماها باهام راه اومدین. می دونم تو دل تون چی می گذره، حال تون ازم به هم می خوره!

این چه حرفیه رضا؟ جلو بچه ها زشته. سمیرا و سمیه چشمانشان به تلویزیون است اما تمام هوش و حواس خود را متوجه صحبت های پدر کرده اند.

می ریم بیرون یه قدمی بزنینم؟ رضا جوابی نمی دهد.

رضا با توام، بریم بیرون یه قدمی بزنینم، کارت دارم. اینم یه بدبختی دیگه که ۵۰ متر خونه دارم، جایی ندارم دو کلمه حرف با زنم بزنم.

بلندشو، بریم بیرون. آن دو بلند می شوند و چشمان نگران سمیرا و سمیه آن دو را دنبال می کند. صافورا به بچه ها: ما الان می یایم، اگه خواب تون اوامد بخوابین.

سمیرا بانگرانی: چی شده مامان؟ چیزی نیست عزیزم.

نکنه بابا از دست من ناراحته؟ اگه بابا نمی تونه پول تهیه کنه به خدا دانشگاه نمی رم. صافورا با بغض پیشانی دخترش را می بوسد و به همراه رضا از خانه بیرون می رود.

ادامه دارد



# سینما کنند

## پیوند دو ستاره



«آبهیشک باچان» و «کاریشما کاپور» دو نام آشنا و دو یادگار ارزشمند سینمای هند هستند. «آبهیشک» جوان پسر آمیتا باچان که مدتی است با کمک و حمایت پدر، حرفه اجدادی خود را تجربه می کند، تنها یادگار ازدواج دو ستاره پراوازه هندی «آمیتا باچان» و «جایا باچان» می باشد. او که به عشق رسیدن به محبوبیتی همچون محبوبیت پدر پابه این عرصه گذارده هیچگاه تصور نمی کرد به جای محبوبیت اتفاق دیگری در زندگی اش رخ بدهد.

او شیفته و دلباخته نوه ارشد «راج کاپور» یعنی کاریشما کاپور شد. این دو اولین بار در فیلم «هامین پیار کارگاه» (آره من عاشق شدم) با هم همبازی شده و در این فیلم بود که آبهیشک برای اولین بار کاریشما را دید. دختری مهربان که با بازی های زیبایش مدت هاست دل طرفداران سینما را مجذوب خود کرده بود و این بار این آبهیشک بود که شیفته این دختر چشم آبی می شد. شدت این عشق تا حدی بود که تمام برنامه های آبهیشک مختل شد و کاریشما نیز در زندگی عادی خود با مشکل مواجه شد. هر دوی آنها دیوانه وار شیفته هم شدند و این امر به وضوح در بازی آنها در فیلم دیده می شد. آمیتا پدر و دوست صمیمی آبهیشک اولین کسی بود که از دلمشغولی پسرش آگاه شد. روزی که آبهیشک جریان عشق خود به کاریشما را با پدر در میان گذاشت بهترین روز آمیتا بود زیرا می دید که راه زیادی به سر و سامان رسیدن تنها ثمره ی زندگی اش نمانده است، لذا بی درنگ برنامه خواستگاری را مهیا کرد و اینگونه پس از مدتها خانواده باچان و کاپور که روزی صمیمی ترین دوستان یکدیگر به حساب می آمدند اولین وصلت خانوادگی را جشن گرفتند و طی یک مراسم باشکوه نامزدی این دو جوان عاشق را به طور رسمی به همگان اعلام کردند.

## دیدار با هواداران

«سانی دیول» هنرپیشه ای که این روزها با فیلم «قهرمان» سر و صدای بسیاری برپا کرده است چندی پیش با جمعی از دوستانش ملاقات کرد. این ملاقات از سوی یکی از مجلات سینمایی هند صورت گرفت و به صورت جلسه پرسش و پاسخ مطرح شد دوستان سانی سوالاتی را پیرامون پروژه های آینده وی، بدلکاری هایش در فیلم ها و زندگی شخصی اش مطرح کردند و او در کنار پاسخ به آن ها به این نکته اشاره کرد که دو فرزند پسر به نام های «کارن» و «راجیو» دارد که متأسفانه نمی تواند زمان چندانی را کنار آن ها بگذراند این جلسه پرسش و پاسخ با تقاضای دوستان این هنرپیشه مبنی بر گرفتن عکس در کنار سانی به اتمام رسید، سانی خوشحال و شاداب از برخورد با طرفدارانش به منزل رفت، اما طرفداران او شاداب تر به نظر می رسیدند.



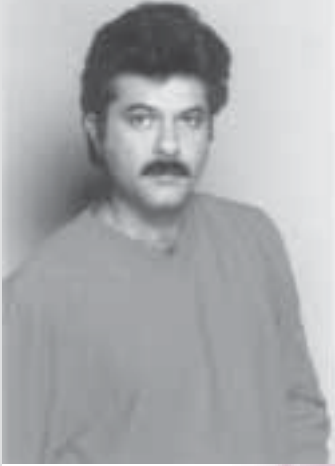
## یک زوج و دو اکران



«فردین خان» پسر ارشد کارگردان مطرح هند «فیروز خان» این روزها شدیداً دل نگران به نظر می رسد او که در حال حاضر به استراحت می پردازد با تمام وجود چشم به موفقیت دو اثر خود «خوشی» و «والی» دوخته است، فردین که در سال جدید همین دو فیلم را از خود بر پرده نقره ای سینما دارد در خوشی مقابل ستاره تازه کار و موفق بالیوود کارینا کاپور، به ایفای نقش می پردازد و در قالب یک کاراکتر عاشق یکی از جذاب ترین بازی های خود را به اجرا می گذارد. اکران بعدی فیلمی است با نام «والی» که در این فیلم نیز همبازی فردین کسی نیست جز کارینا، این چهارمین همکاری این دو ستاره با هم می باشد گویا فردین زوج هنری خود را یافته است و تصمیم دارد تا از این پس تنها در کنار کارینا حضور یابد. بازی های زیبای این دو ستاره در کنار هم لقب زوج طلایی را برایشان به ارمغان آورده است. زوجی که هر دو بی صبرانه به انتظار استقبال مردم از فیلم هایشان نشسته اند.



# سینما



## آنیل کاپور و یک جایگاه قابل تقدیر

پروژه جدیدش به نام «کارما» با او قراردادی امضا کرد. کارما همچو بمبی در هند صدا کرد و چهره آنیل در سردر تمام سینماها، مطبوعات، کوچه و بازار نمایان شد. کارما به قدری مورد قبول دست اندرکاران سینما قرار گرفت که پس از آن سرمایه‌گذاری‌های بزرگی بر روی قدرت این ستاره انجام دادند. پس از آن آنیل در پروژه دیگری با نام «لاکان رام» کار خود را از سر گرفت. فیلمی که موفقیت کار قبلی او را زیر سؤال برد و عنوان یکی از پرفروش‌ترین‌های سال را به خود اختصاص داد. حرکات موزون و زیبایی آنیل به همراه هارمونی فیلم جزو یکی از ماندگارترین افتخارات فیلم به شمار می‌آید. با آنکه تجربه‌های اولیه آنیل در دنیای پرهیاهوی بالیوود ترکیبی از موفقیت‌ها و دشواری‌ها بود با این حال آنیل کاپور توانست توجه عده کثیری از دست اندرکاران سینما را به سوی خود معطوف سازد. به نحوی که با یک رقابت کاملاً انحصاری توانست نام خود را در میان ده مرد اول بالیوود جای دهد؛ یک افتخار قابل تقدیر. «تیزاب» نام فیلمی بود که در سال ۱۹۸۹ به اکران درآمد. کاری فوق‌العاده و تحسین برانگیز با بازی روان و زیبای دو ستاره جوان سینما «آنیل کاپور» و «مدهوری دیکشت». جذابیت‌های فیلم به قدری بود که پس از گذشت ۱۴ سال از اکران آن، هنوز در کوچه پس‌کوچه‌های هندوستان ترانه‌هایش بر لبان مردم جاری است.

آنیل با تیزاب به سرعت جایگاه خود را در حد یک جایگاه ویژه بالا کشاند. از میان ستارگانی که آنیل در کنار آن‌ها شهرت را به تمام معنا احساس کرد می‌توان به چهره موفق بالیوود «سری دیوی» و «مدهوری دیکشت» اشاره کرد. حضور آنیل در کنار این دو چهره، تضمین‌کننده فروش بالای فیلم بود. فیلم‌هایی همچون «الادلا»، «مستر ایندیا» و «لامه» جزو برترین‌های فعالیت‌های هنری کاپور به حساب می‌آیند. سه فیلم جنجال برانگیزی که نام سری دیوی را در لیست خود پنهان داشت. علاوه بر آن فروش دور از تصور «تیزاب»، «رام لاکان»، «کیشن» و «پارندا» که در آن‌ها مدهوری دیکشت به همراه آنیل ایفای نقش می‌کردند نیز همگان را متحیر ساخت. پس از آن آنیل در فیلم «داستان عشق» (۱۹۴۲) در کنار «مانیشا کوثرالا» یک اجرای بسیار سیاستمدارانه را از خود برجای گذاشت. برای دومین بار با کارگردان دوست داشتنی‌اش (سوبه‌اش گای) قراردادی با نام «تل» به امضا رسانید و در آن پروژه در کنار نام‌های جوانی همچون «آکشی کانا» و «آیشوارای»

«آنیل کاپور» که در حال حاضر جزو یکی از برجسته‌ترین ستارگان مرد هند و یکی از ده قهرمان حال حاضر بالیوود است، در شب کریسمس ۲۴ دسامبر در شهر پر جلال بمبئی متولد شد. او در کنار پدر و مادرش به همراه دو برادر و تنها خواهرش که از او کوچکتر می‌باشد، به دور از هر جنجال و هیاهویی زندگی آرام خود را آغاز کرد. پدرش «پریت ویراج» پسر عموی کوچک و البته بسیار صمیمی «راج کاپور» مرد اول بالیوود بود و برادر بزرگش «بانی کاپور» که پس از طلاق همسر قبلی خود با «سری دیوی» پیمان ازدواج بست در حال حاضر در حیطه کارگردانی مشغول به فعالیت می‌باشد. «سانجی کاپور» برادر کوچکتر آنیل که تا به حال ناموفق‌تر از دو برادر خویش عمل کرده است، به عنوان بازیگر و تهیه‌کننده در عرصه سینما حضور دارد و خواهرش که پیش از ازدواج به عنوان یکی از بهترین مجریان تلویزیونی با این جعبه جادویی همراه بود، به درخواست همسرش به دهلی نقل مکان کرده و به ناچار دست از کار خود کشید. تک‌تک اعضای این خانواده به نحوی با هنر رابطه‌ای تنگاتنگ داشتند. رابطه‌ای که گاهی شهرت و گاهی انزوا را برایشان به ارمغان می‌آورد. آنیل کاپور برای اولین بار در پروژه‌ای با نام «سات دین» حضور یافت. فیلم ضعیفی که هیچ اعتبار و عظمتی را برای او در بر نداشت. ولی ناگهان در کمال ناباوری شانس به این جوان تازه‌کار که در بدو ورود هیچ امیدی به درخشش نداشت رو کرد. او توانست در کنار ستارگان پرآوازه‌ای همچون «آمی‌تا باچان»، «دیلیپ کمار» و «جکی شروف» قرار گیرد و قرارداد در سه پروژه را به امضا رساند. «بهار آندهار» و «شاکتی» فیلم‌هایی بودند که از برکت وجود نام‌های برجسته بالیوودی به فروش بالایی دست یافتند و این تازه شروعی بود برای تحقق رویاهای آنیل. او در این دو فیلم با تمام قوا و حس خود حضور یافت و توانست در کنار بزرگان، خود را نشان دهد. «سوبه‌اش گای» کارگردان همیشه موفق بالیوود اولین کسی بود که قدرت قابل تحسین آنیل را دریافت و برای

قرار گرفت. فیلم موزیکالی که جزو پرمخاطب‌ترین فیلم‌ها به حساب آمد. پس از آن برای فیلم «آپکادیل می‌ره‌تاهه» با «پریادرن» همکاری شد. فیلم مذکور آنیل را در کنار هنرمند بزرگی چون «کاجول» قرار داد. یک فیلم زیبا با بازی باورنکردنی آنیل و کاجول فیلمی که رکوردشکن گیشه‌ها لقب گرفت. پس از آن برای دومین بار در کنار «ایندراکومار» که پیش از این در پروژه بی نظیر «بیتا» با هم همراه بودند کار خود را ادامه داد و خود را برای نقش جدیدی که کومار در «من» برایش انتخاب کرده بود، آماده کرد و جایگاه ویژه‌ای که شما امروزه آنیل را در آن می‌یابید، جایگاهی است که راه‌های و پرفراز و نشیبی را در مسیر رویاهای آنیل قرار داد. در حال حاضر در کلکسیون آنیل کاپور جوایز ارزشمندی از قبیل جایزه بهترین هنرپیشه مرد در سال ۱۹۸۴ برای فیلم «مشعل»، عنوان بهترین هنرپیشه سال ۱۹۸۸ برای فیلم «مستر ایندیا»، در سال ۱۹۸۹ برای بازی در فیلم «تیزاب»، در سال ۱۹۹۳ برای فیلم «بیتا» و در سال ۱۹۹۷ برای فیلم «ویراسات» به چشم می‌خورد. با توجه به اینکه هجوم پروژه‌های عظیم هیچ‌وقت اضافه‌ای برای او نمی‌گذارد با این حال آنیل در کنار دیگر نقش‌های سینمایی‌اش از عهده نقشش به عنوان یک همسر نمونه و یک پدر مهربان نیز به خوبی برآمده است.

آنیل کاپور همیشه به عنوان یک مشوق صمیمی و یک راهنمای مدیر در تصمیم‌گیری‌های همسرش «سونیتا» و اداره موسسه او را یاری می‌دهد. هم‌اکنون آنیل به دور از غوغای شهرت و ثروت در کنار همسر و دو دختر دوست‌داشتنی‌اش «سونیام» و «هارشاو» لذت بخش‌ترین لحظات زندگی خود را سپری می‌کند.

# تخفیف با اعمال شاقه!



دختر مانتوی صورتی پوشیده با شلوار سفید. یک روسری سفید و صورتی به سر، و یک صندل ظریف به پا دارد... به ردیف شلوارهای جین اشاره می کند: «جین کثیف هاتون همین ها هستند؟»  
«بله دیگه، می بینید که!»  
«اولی اینا که تمیزن!!»

پسر می خندد و ساکت می شود. بعد از چند لحظه می گوید: «بعضی هامی آن اینجا شوخی می کنند... بعد آگه ما هم شوخی کنیم ناراحت می شن و اعتراض می کنن...»

«کاسب خوش اخلاق و با مزه که خیلی خوبه!»  
«پس تا آخرش هستی؟»

«یعنی چی؟»  
«دلتم می خواد یک فروند! جین کثیف رو به قیمت جین تمیز بهت بدم!»

«شما که اصلاً اتاق پرو ندارید. من چطور انتخاب کنم؟»  
«اتاق پرو نداریم، ولی بالای حجره، سه طبقه انبار داریم. می تونین بفرمایین اونجا امتحان کنین.»

«از الان گفته باشم. تخفیف حسابی می خوام ها!»  
«شما با ما راه بیا، ما هم حتماً با شما راه می آیم.»  
آشنایی شکل می گیرد. یک آشنایی که هر کدام از طرفین آن، هدف مورد نظر خودشان را دنبال می کنند.

پسر، یک دوست دختر تازه می خواهد و دختر، یک دست لباس تازه! او مانتو و روسری صورتی اش را هم با تخفیفی قابل توجه خریده است؛ اما تخفیف به چه قیمتی؟

## تبلور عشق در سیب زمینی و شکلات!

«مریم» نمی دانست که چرا وقتی به میوه فروشی می رود، شاگرد مغازه، این قدر ارزان با او حساب می کند؟ هیچ وقت هم در این مورد چیزی نمی پرسید. صد تومان می داد و یک عالمه کاهو تحویل می گرفت. دویست تومان می داد و چند کیلو میوه می گرفت. تا این که یک روز شاگرد مغازه که تا بنا گوش سرخ شده بود، به او گفت: «خانم، می شه یک سؤال از شما پرسیم؟»

«خواهش می کنم. چه سؤالی؟»

«به نظر شما، عشق، گناهه؟»

«عشق؟... نه، گناه نیست...»

«پس ممکنه بیشتر با هم آشنا بشیم؟»

سیب زمینی ها از دست مریم می افتند و هر کدام به یک طرف، قل می خورند...

چند هفته بعد، وقتی مریم به قنادی رفت تا یک کیلو کیک یزدی بخرد و پسر فروشنده سعی کرد سر صحبت را با او باز کند و مقداری شکلات مجانی به او بدهد، دیگر می دانست قضیه چیست. با اخم و تخم گفت: «کار شما اصلاً قشنگ نیست!»

«می توانی مثال بزنی؟»

«بله، البته دختری را می شناسم که با پزشک مجردی دوست بود. نه تنها در موقع لزوم، به صورت رایگان معالجه می شد، بلکه برای غیبت هایش در کلاس هم نسخه پزشکی می گرفت و دائماً هم با طرف به رستوران و سینما و کنسرت و تئاتر می رفت!»

«آخرش چی شد؟»

«بدجوری آبرویش رفت. طرف، حسابی گوش زد. با وعده و وعید از او سوءاستفاده کرد و بعد هم غیبتش زد. دختره سعی کرد خودکشی کند، ولی موفق نشد. حالا افسرده شده و دیگر هیچ انگیزه ای برای زندگی ندارد.»

حقیقت این طور دوستی ها هم همین است.

به راستی چرا آن دختری که دل به چنین رابطه ای می بندد، لحظه ای فکر نمی کند در این روزگار که پول، این قدر ارزش پیدا کرده، لرد بازی های پسر مورد علاقه اش، که از دید او به سخاوت و عشق، تعبیر می شود، ممکن است از دید خود آن پسر، نوعی سرمایه گذاری به حساب بیاید؟ آن هم یک سرمایه گذاری که مثل تمام فعالیت های اقتصادی دیگر، از آن توقع سود داشتن می رود و این سود، چیزی نیست جز بر باد دادن معصومیت او و بعدها در ماجرای میان دختر و پسر، محکوم مطلق، دختر است و پسر، نه تنها چیزی را از دست نداده، بلکه حتی محکوم نیز شناخته نمی شود.

اما پسری هم که در این نوع تجارت! خود را موفق می داند باید مطمئن باشد که روزی دست انتقام روزگار، او را در دام آدمی زرنگ تر از خودش می اندازد که انتقام همه ساده دلان قبلی را خواهد گرفت!

## اتو... مرسی!

موارد تخفیف گرفتن با اعمال

شاقه، «اتو زدن» است.

دختری در کنار خیابان

منتظر ماشین ایستاده است.

به جای تاکسی، یک

ماشین مدل بالا جلوی

پایش توقف می کند و

جوانک راننده

متلکی می پراند.

دختر سوار ماشین

می شود. با پسر بگو

و بخند می کند. دختر

به مقصدش می رسد بدون آن که

مجبور باشد کرایه ای بپردازد. او فقط می گوید «مرسی

از لطفتون!» و پیاده می شود. او «اتو مرسی» زده است!

هر چند که این روزها، با این همه اخبار ناخوشایندی که

از انواع سرت و آدم ربایی و فساد می شنویم، اعتماد

کردن به بیگانه ها، کار خطرناکی به نظر می رسد اما «اتو

زدن» هنوز طرفداران خاص خودش را دارد.

«حالا که این طوره، چشماتون زشت می بینه!»

وقتی در این مورد با مریم صحبت می کنم، می گوید:

«همه آدم های این محله، همدیگر را می شناسند. از وقتی

که فهمیده اند من یک دختر دانشجو هستم که تنها در

این شهر زندگی می کنم، بعضی هایشان بیشتر به من

محبت می کنند و بعضی ها... خب، بعضی ها در هر

شرایطی دنبال سوءاستفاده از دیگران هستند.»

«به جز این دو مورد، با مشکل دیگری هم در این

زمینه مواجه شده ای؟»

«خب... پسر فروشنده مغازه لوازم آرایشی که هر روز

از کنارش می گذشتم، با دو چرخه دنبال می آمد. حتی

یک بار متوجه شدم که تا در خانه

تعقیب کرده. وقتی به

او اعتراض کردم،

گفت:

نمی کردم از لوازم

آرایش مجانی بدت

بیاد!»

«حالا مگر بدت

می آید؟!»

می خندد. کمی فکر

می کند و می گوید:

«دخترهایی را می شناسم

که خیلی زود در برابر این

سست می شوند. حتی بعضی از دخترها برای این که

لوازم مورد نیازشان را با قیمت ارزان تهیه کنند، خودشان

درصدد دوستی با پسرهایی برمی آیند که در راستای

هدف شان باشند!»





## سوپرمارکت دوست بشوی؟!

در دبیرستان درس می خواندم، یک سال در

روز معلم، برای این که

کلاس را از

حالت رسمی

خارج، و تدریس و

تکلیف را تعطیل

کنیم، نیمکت هایمان

را دورتا دور کلاس

چیدیم و کمی

خوراکی هم خریدیم، و

از دبیرهای خواستیم به

جای درس پرسیدن و

درس دادن، بنشینند و

خاطره ای برایمان تعریف

کنند.

یکی از آن ها این خاطره را

تعریف کرد: «چندین سال

پیش متوجه شدیم که یکی از

دخترهای مدرسه با شاگرد

مکانیکی محل دوست شده

است. دبیر امور تربیتی مدرسه،

اولیای دختر نوشت و از آن ها

دعوت کرد برای صحبت در باره پاره ای مسایل، به

مدرسه بیایند.

فردای آن روز، مادر دخترک به مدرسه آمد و دبیر امور

تربیتی، بعد از قدری مقدمه چینی، موضوع را با او در میان

گذاشت و قرار شد با احضار دخترک به دفتر مدرسه، در

این مورد با هم حرف بزنند و به نتیجه ای برسند.

اما تا دخترک پایه دفتر گذاشت، مادرش سریع به طرفش

رفت، محکم توی سر او کوبید و گفت: «خاک برسرت

که با شاگرد مکانیکی دوست شدی! آخه من ماشین دارم

یا تو، که آن را برای تعمیر پیش پسره ببریم؟ نمی توانستی

با شاگرد سوپرمارکت، یا با دکتری، مهندسی، چیزی،

دوست بشوی!!!»

ما آن روز به این خاطره خندیدیم، اما بعدها در دنیای

واقعیت دوروبر خودمان به دخترهایی برخورد کردیم

که با پسرهایی دوست می شدند که از چند بعد! برایشان

مفید! باشند، و متأسفانه مادرانشان هم از این قضیه،

اطلاع داشتند.

پس دیگر چه کسی می توانست به آن دخترها هشدار

بدهد که اگر پسری، در دوستی اش با شما دست و دل

بازی می کند و شما را هم از منافع شغلی اش بهره مند

می سازد، مطمئناً توقعاتی از شما خواهد داشت؟

شاید هم خودتان، این چیزها را می دانید. پسری را

می شناسم که با هر دختری که دوست می شد، او را به

رستوران های با کلاس دعوت می کرد و البته آن قدر

صداقت! داشت که صراحتاً می گفت: «من اگر تو را به

یک پرس چلوکباب دعوت کنم، به اندازه پانزده پرس،

از تو توقع خواهم داشت!!!»، امامتاً سفاهه خیلی از دخترها

«بیتا» یک روز، پرایدی را اتو زد. با راننده آن به رستوران هم رفت و پیتزا خوردند و چاخان های بزرگ تحویل همدیگر دادند. «سعید» ادعا کرده بود مهندس کامپیوتر است و می خواهد برای ادامه تحصیلات به

انگلیس برود. «بیتا» توی دلش به این حرف ها خندیده، و در ظاهر سر تکان داده بود.

بعد «سعید» او را به خانه رساند و از بد روزگار! بیتا در حال بدرقه سعید با

نگاهش بود که متوجه پسر عمومیش شد که شاهد صحنه پیاده شدن او از آن پراید بود.

بیتا که هول شده بود سعی کرد قیافه ای حق به جانب بگیرد و از خود دفاع کند. او به پسر عمومیش گفت: «چی؟ به چی نگاه می کنی؟ مگه پراید، تاکسی نمی شه؟!»

نه... پرایدی که تنها دو سر نشین، آن هم از جنس مخالف دارد، نمی تواند تاکسی باشد! پرایدی که راننده اش آن را با ادکلن

آب کشی کرده، سی دی گذاشته و صدای آن را تا آخر بلند کرده، و نگاهش دائماً روی دخترهایی که در

حاشیه خیابان منتظر ماشین هستند، می چرخد، نمی تواند تاکسی باشد! این پراید، یک اتو

مرسی بیش نیست! در باره «اتو مرسی» در آینده ای نزدیک بیشتر صحبت خواهیم کرد.

## عشق یعنی شلوار جین!

پسرمو هایش را حسابی روغن کاری کرده، شاید یک کیلو «واکس مو» روی سرش خالی کرده باشد. دو سه تا از دکمه های بالایی پیراهنش باز است. چشم های

بی حالت و یخی دارد. جلوی دختر زانو زده و پایین شلوار او را برایش تامی زند. می گوید: «وقتی این شلوار، کوتاه بشه، دیگه به نظرت گشاد نمی آد. الان، چون

پایینشو تا زدم، به نظرت سنگین می رسه... درست می شه...»

«حالا قیمتش چقدره؟» «شما انتخاب بکن، نمی گذارم ناراضی از این در بیرون بری!»

«اینا که تعارفه. آخرش چند؟» «قابلی نداره. چون شمالی، هرچی دوست داری بده!» «تعارف، آمد و نیامد داره ها!»

«تعارف نیست، ارزون می گم که از این به بعد همیشه از ما خرید کنید.»

و دیدارهای آینده به گسترش دوستی بی فرجامی می انجامد که در آن، عشق! را با یک شلوار جین معاوضه می کنند...

## نمی توانستی با شاگرد

این هشدار را جدی تلقی نمی کردند و به آن اهمیت نمی دادند...

شما دختر ساده دلی که از عشق، کاخی افسانه ای برای خودتان ساخته اید و از هدایای پسری که گمان می کنید عاشق تان است. سرمست می شوید، آیا فکر کرده اید که ممکن است، رابطه شما برخلاف تصور و رویاهایتان، به ازدواج نینجامد و این حرف ها و هدایا، صرفاً تله ای باشند برای به دام انداختن شما، آن هم فقط به مدتی کوتاه! و شما آقا پسری که فکر می کنید خیلی زرنگید و با خریدن ادکلن و سی دی من، می توانید دل دختر مورد نظر تان را به دست بیاورید. این احتمال را هم بدهید که او، دختری باشد مثل «گلستا» که می گوید: «من بلدم چطور پسری را تالب چشمه ببرم و تشنه برگردانم، اگر او بخواد همه جوهره برایم مایه بگذارد مختار است، اما مسلماً اگر روزی برسد که توقع بیجایی داشته باشد. من تمام اظهار لطف های گذشته اش را فراموش می کنم و حقش را کف دستش می گذارم!»

اگر هم جوانی هستید که خودتان از موقتی بودن یک دوستی آگاهی دارید و آن را یک دادوستد متقابل کوتاه مدت می دانید، آیا تا به حال فکر کرده اید چه چیزهایی را باهم معامله می کنید؟ آیا قیمت عزت نفس و شرافت شما آن قدر پایین است که بشود با مشتی هدیه دنیایی، معاوضه اش کرد؟



# زن و مرد از یک جنسند

دوستان عزیز، نامه‌های بسیاری در مورد گزارش «مردها احساساتی تر از زن‌ها هستند» به دفتر مجله رسیده و می‌رسد، برای استفاده مطلوب از نوشته‌های شما، خواهشمندم سعی کنید مختصر و مفید بنویسید و به مطالبی که در نامه‌های دوستان دیگر تان به آن‌ها اشاره شده است نپردازید. خوش خط و خوانا، یک خط در میان و فقط در یک طرف صفحه بنویسید تا کار رسیدگی به نامه‌ها آسان‌تر شود. با تشکر از این همه توجه شما، به «رودر رو»ی این هفته می‌پردازیم:

## زن و مرد از یک جنسند

نامه‌های دوستان گرامی‌ام، خانم‌ها «مریم خوش نظر» از مجلات، «سمانه فشکی فراهانی» از تهران و «فرهادی»، در یک قسمت مشترک هستند. همه آن‌ها در پاسخ به آقای «فانا» در رابطه با داستان آدم و حوا، با استناد به کتاب بینش اسلامی دوره پیش دانشگاهی، صفحه ۸۶، مبحث «زن در جهان بینی اسلامی» نوشته‌اند:

«الف. قرآن کریم بر خلاف برخی نظریه‌ها، زن و مرد را دارای یک سرشت می‌داند و قرآن با صراحت کامل در آیات متعددی می‌فرماید که زنان را از جنس مردان و از سرشتی نظیر مردان آفریدیم. (سوره نساء)

ب. قرآن، داستان آدم و حوا را مطرح کرده اما هرگز نگفته که شیطان حوا را فریفت و حوا، آدم را؛ بلکه خداوند جایی که پای و سوسه شیطانی را به میان می‌کشد، ضمیرها را به شکل «تنبیه» می‌آورد و می‌فرماید: «شیطان، آن دو را و سوسه کرد» و «شیطان آن دو را به فریب راهنمایی کرد» و «شیطان در برابر هر دو سوگند یاد کرد که جز خیر آن‌ها را نمی‌خواهد». به این ترتیب قرآن، با یک نظریه رایج آن عصر که هنوز در عصر ما بقایایی دارد سخت به مبارزه پرداخت و زن را از این اتهام که عامل و سوسه و گناه است مبرا ساخت.»

از این رو، این گفته آقای «فانا» که: «فریب خوردن آدم توسط حوا، در کتب دینی هم آمده»، بی‌اساس است. «مریم خوش نظر» در ادامه نامه‌اش نوشته است: «اگر ناصرالدین شاه توسط مهد علیا و اسکندر توسط تائیس و... تحریک شده‌اند، در عوض امامان مادر دامان مادری پاک به نام فاطمه زهرا (س) پرورش یافته‌اند، پس این قدر یک طرفه به قاضی نروید. حتی اگر فریب خوردن یک عقل کل (مرد) از یک زن (که شما آقای فانا، او را ناقص العقل و ضعیفه می‌دانید) درست باشد، شما باید شرم‌منده شوید، زیرا این نشان دهنده ضعف فکری مضاعف مرد است که از زنی با این صفات، گول بخورد، چون اصولاً انسان‌های باهوش‌تر می‌توانند دیگران را گول بزنند نه انسان‌های ناقص‌العقل! پس اگر یک عمر فریب خوردید، نوش جان تان و گوارای وجودتان! شما که آن قدر ادعا دارید که ما مردها خیلی عاقل‌تر از زن‌ها

هستیم چرا هیچ کدام از ادعاهایتان مستدل نمی‌باشد؟ من فکر می‌کنم، شما بعد از خواندن گزارش مستدل ارمغان عزیز، رگ خود بر تریبنی تان گل کرده و شروع کرده‌اید به نوشتن...»

## نمی‌توانم توهین به زن را تحمل کنم

خانم «فرهادی»، سلسله نامه‌های خوانندگان راهی می‌داند برای آشنایی با نظریات و اعتقادات افراد مختلف. ایشان نوشته است: «وقتی مطلب آقای فانا را خواندم، خون خونم را می‌خورد، نمی‌توانستم این همه توهین به زن را تحمل کنم... من به یاد ندارم که تا به حال حتی یک بار خواسته باشم مرد باشم یا بعضی از صفات مردانه را داشته باشم. قبول دارم که تعداد کمی از خانم‌ها دوست دارند، ولی همه نه. فکر نمی‌کنم همان تعداد اندک هم از این که به آن‌ها گفته شود «واقعاً مردی»، خوشحال شوند. آن‌ها صرفاً به دنبال امتیازاتی هستند که در جامعه ما فقط برای مردها در نظر گرفته شده و این هم اشکال جامعه است. سعی کنید قدری خوش بینانه‌تر به جنس زن نگاه کنید. زن و مرد هر دو در یک سطح هستند و هیچ کدام نسبت به دیگری برتری ندارد. به امید روزی که به زن، با دیدی کاملاً منصفانه و دور از هرگونه تحقیری نگاه شود.»

## آبروی خودتان را برده‌اید!

«سمانه فشکی فراهانی» نامه خود را خطاب به آقای محمد زارعی نوشته است: «شما اصل مهم بحث کردن و انتقاد را، یعنی توهین نکردن را یاد نگرفته‌اید و از این بابت بسیار متأسفم. البته این شیوه، بهترین ابزار انسان‌های بی‌منطق است. به دنیا آمدن انسان لطفی ست از جانب خدا و زن، واسطه‌ای ست برای به هدف رسیدن این لطف. آیا می‌دانید خداوند آن قدر برای زنی که نوزادی را به دنیا می‌آورد ارزش قائل شده است که از همه گناهان گذشته‌اش چشم‌پوشی می‌کند؟ فکر کنید وضع حمل یک زن چقدر نزد خداوند ارزشمند است که از گناهان او می‌گذرد! شکل گرفتن یک انسان در بطن انسانی دیگر و این که رفتارهای مادر در این دوره چقدر بر شخصیت و روان نوزاد تأثیرگذار است، خارق‌العاده و قابل‌تأمل است. آن وقت شما عمل به این مهمی و با ارزشی را این‌طور پست و حقیر جلوه می‌دهید و عظمت پروردگار را با آزمایشات چند پزشکی مقایسه می‌کنید؟

در مورد دختران فراری که پاک آبروی خودتان را برده‌اید! اگر با چند دختر فراری مصاحبه شود، بی‌شک گلایه آن‌ها از پدران و برادرانی مثل شماست که دوست ندارند همگام با تحولات جامعه تغییر کنند و عقب

ماندگی‌ها را دور بریزند. در مورد خیانت برخی زنان در طول تاریخ حرفی نیست، اما این چند زن که نام‌شان در تاریخ بر سر زبان‌هاست، خوددعایی هستند بر وفاداری و صداقت زنان دیگر، چرا که این عده محدود، به خاطر کم بودن‌شان شهرت یافته‌اند. و گر نه، مردان بسیاری بوده‌اند که خیانت‌ها و جنایات بزرگی را مرتکب شده‌اند. اما چون تعدادشان زیاد است چندان شهرتی نیافته‌اند!

## زنها به ما نمی‌رسند

خانم «ریحانه ازکات» از مریوان، نگاهی جالب و طنزآمیز و تازه دارد، من که از قلمش لذت بردم: «در آغاز بگویم که قصد من اصلاً توهین به هیچ مردی نبوده و این حقیقتی انکارنشدنی است که زن و مرد هرگز بدون هم، به آرامش و حقیقت زندگی نمی‌رسند، اما مردان محترم باید بدانند که زنان از هیچ نظر از آن‌ها کم نیآورده‌اند.»

به این آقایان بزرگوار بگویید این قدر سربه سر زن‌ها نگذارند. یکهو می‌بینی زنان، خانه داری را به کلی ول کرده و به دنبال اختراع و فن‌آوری می‌روند و آنچه را که مردان احساس می‌نامند کنار گذاشته و به دنبال چیزی که به آن منطقی می‌گویند می‌روند. آن وقت حساب کنید چه بلایی به سر دنیا می‌آید! اینک به پاسخ برداشت‌های آقای محمد زارعی می‌پردازم:

۱. بله، زنان باید بهتر با بچه‌ای که نه ماه آن را با خود حمل می‌کنند و رنج و سختی آن را تحمل می‌کنند کنار بیایند، ولی مردان نباید بتوانند برای شکمی که از بدو تولد با خود همراه داشته‌اند غذایی بپزند و باید برای سیر کردنش دست به دامان زنان شوند.

۲. لطفاً به جای اختراع دروغ سنج و گریه سنج، به دنبال راهی برای برطرف کردن غرغرها و خساست‌ها و لوس‌بازی‌ها (که برای راه یافتن به دل زن‌ها و ناشی از احساساتی بودن تان است) باشید تا زنان مجبور نشوند دست به این حربه بزنند.

۳. کجای این کار عاقلانه است که اگر مردی کار پیدا نکرد، باید برود دزدی کند؟ پس بفرمایید زن‌ها نیز همین که در خانه، وسیله‌ای، مواد غذایی، چیزی کم داشتن بروند از دروهمسایه دزدی کنند یا به خاطر ناراحتی، معتاد شوند یا آدم بکشند!

۴. دست شما درد نکند، یعنی زن‌ها اگر بچه دار نشوند، لولوی سرخرمن هستند؟ اگر با نگاهی عمیق‌تر به زن‌های قرن حاضر بنگرید می‌بینید که خیلی از آن‌ها همزمان دارای دو شغل هستند. (خانه داری و شغل بیرون از خانه) گواه آن هم وجود این همه دکتر و مهندس و



## مردها احساساتی هستند یا زن ها؟



معلم و... در بین زن ها می باشد.

۵. داریم می بینیم که خیلی از مردها شدیدترین دردها (مثل بی پولی و بیکاری و کمبود محبت!) را تحمل می کنند و خم به ابرو نمی آورند. چرا خم به ابرو می آورند؟ به جایش می روند دنبال دوست ناباب و سیگار و رفیق بازی و اعتیاد و قمار، تا دردشان را فراموش کنند! عاقر مردها احساساتی تر نیستند چرتا زنان از آن ها غافل می شوند، فوراً دسته گل به آب می دهند و به فکر خیانت می افتند، در جواب هم می گویند: «اما نیاز به توجه داشتیم، زن ها به ما نمی رسیدند، برای ما آرایش نمی کردند...؟!»  
۷. مردها از خواب و خوراک شان نگهداشته اند که برای جامعه بشری کاری کنند، بلکه از خواب و خوراک خود نگهداشته اند که حداقل وظیفه خود را انجام دهند! مگر زن ها در خانه از خواب و خوراک خود نمی گذرند تا محیطی آرام برای همسر و بچه هایشان فراهم آورند؟ اگر زن ها فقط سالی یک روز کار خانه را انجام نمی دادند مردها متوجه زحمت های آن ها می شدند.

در ضمن، اگر پیشرفت مردها در زمینه علم و دانش بیشتر بوده، به دلیل قدرت تصمیم گیری آن ها بود. زنان هم شیوه تصمیم گیری داشتند اما مردها قدرت را از آن ها گرفته بودند (نمی دانم به علت حسودای تراس از جلو زن ها از خوششان) مثلاً تا همین اواخر قرن ۱۹، به زنان اجازه وارد شدن به انجمن شیمی را نمی دادند، البته سرانجام این مانع برداشته شد، چون به گفته نویسنده مجله «نیچر»: «مردان دیگر نمی توانستند نقش مؤثر زنان را در کارهای مبتکرانه شان منکر شوند.»

۸. لایه دنیای زن ها هم برای مردان خیلی جالب شده که از همه کارهایشان تقلید می کنند، مثل آرایش کردن، زیر ابرو برداشتن، موبلند کردن و بچه دار شدن! (بیچاره بچه ای که از مرد متولد می شود او را مادر صدا کند یا پدر؟! البته اگر قرار بود مردها بچه دار شوند حتماً سقط جنین راقانونی می کردند و نسل انسان خیلی وقت پیش از بین رفته بود.

۹. خیلی ممنون، لژیومی ندارد شما زحمت طرح وجود قانون نویس زن در مجلس را بکشید، چون زن ها خودشان کم کم دارند وارد مجلس می شوند. اگر کاری از دست تان بر می آید از مجلس بخواهید جلوی این همه پیشرفت و منطق زنانه را بگیرید، مثلاً بگویید درصد قبولی کنکور را که برای زن ها در سال ۸۱، شصت درصد بوده، به نفع مردان بالا ببرند، مبادا امسال به هشتاد، نود درصد برسد.

۱۰. «از دامان زن، مرد به معراج می رسد» اما فکر نمی کنم عکس آن صادق باشد، زیرا در روش بکرزایی، نیازی به سلول جنسی نر نیست و از طریق سلول های پوست هم می توان بچه دار شد.»

### ما لولوی سر خرمن نیستیم!

«مهديه زردان» از ساری، این طور نوشته است:

۱. «برخلاف تصور همه آقایان، زن ها به دنبال آرامش هستند. آن ها یکنواختی را به وسیله عوض کردن دکوراسیون منزل، یارنگ مو و مدل آرایش، یا تعویض ظروف خانه از بین می برند. ولی مردها به نوع متفاوتی، تنوع ایجاد می کنند و برای این که جو آرام خانه را به هم بزنند بر سر غذا، مدل پخت، شوری و شیرینی، تغییر

دکوراسیون، تلفن و غیره دعوای می اندازند تا مدتی در زندگی شان تنوعی ایجاد شود؛ مثلاً زن قهر کند و به خانه پدرش برود، البته بیشتر این کارها را زمانی که هنوز بچه ای در کار نیست انجام می دهند. چون در غیر این صورت ایجاد تنوع، به ضرر مرد است و او مجبور به نگهداری از بچه می شود.

بعد از چند روز که به صورت مجردی گذشت مرد به دنبال زنش می رود و با این کار، دوباره تنوع ایجاد می شود.

۲. کلمه «مرد و مردانه» دو معنای دارد، یکی به معنی جنس مذکر یا جنس مقابل زن، دوم به معنی شهامت و بزرگی و مروت... فکر می کنم مذکرهای این دوره و زمانه بیشتر با معنی اول آشنا هستند تا معنی دوم.

۳. بیشتر مردان با کار کردن زن در بیرون از منزل، به جز در مواقع فقر یا وضعیت نامناسب مالی، مخالفند. زیرا بسیار حسود تشریف دارند و حتی نمی توانند ببینند که زن هایشان پول بیشتری نسبت به آن ها در می آورند و این تصور غلط در آن ها شکل گرفته که اگر وضع زنی به واسطه کاری که دارد خوب شود، قید شوهر را می زند، در حالی که می بینیم این، مردها هستند که تا شلوارشان دو تا می شود هوای عشق دیگری به سرشان می زند و تجدید فراش می کنند و می گویند زن اولی بی کلاس است یا قدر پولی را که من در می آورم نمی داند و از این جور بهانه ها...  
شما مردها می گوید زن در دسر است، پس چرا دسر را در دسر راهم به منزل می آورید؟

۴. قانون خلقت این است که مرد از نظر جسمی، قوی تر از زن آفریده شده تا بتواند کارهای سنگین بیرون از خانه را برای امرار معاش خانواده انجام دهد، ولی این بدان معنی نیست که زن بی عرضه باشد، اگر زن نمی تواند کارگر ساختمان باشد، می تواند یک دکتر یا یک معلم توانا باشد.

۵. اگر زایمان و نه ماه بارداری به همان راحتی که شما می گوید بود، دیگر حضرت محمد (ص) نمی فرمودند بهشت زیر پای مادران است. اگر زن ها بارداری و بچه داری را کار مشکلی می دانند شما مردها چطور که کار بیرون از خانه را که وظیفه شماست، به رخ زن ها می کشید و دم به ساعت می گوید که هر روز در گرما و سرما برای چندرغاز پول برای سیر کردن شکم شما سگ دو می زنیم؟

۶. شاید زن ها مثل مگس وزوز کنند ولی این وزوز کردن را مردها شروع می کنند. آن ها وقتی به خواستگاری دختر خانمی می روند دائم زیر گوش او می خوانند که من چنین و چنان هستم (همه باد هواست) تا آن بیچاره جواب مثبت بدهد. البته زن ها مثل مگس وزوز نمی کنند، بلکه مثل زنبور نیش می زنند و از خود دفاع می کنند. اگر مردها از وزوز زنبور خوش شان نمی آید چرا دست توی لانه زنبور می کنند؟

حرف آخر این که خصوصیات زن و مرد کامل کننده یکدیگرند و البته به دور از همه این بحث ها و جنجال ها، همه نسل بشر، زن و مرد، غیر قابل تحمل هستند!!

### دیگر نامه های رسیده

سمیه رحیمولو از خوی. آزاده. ع از تهران. فریده پناهی از تهران. سعیده کارگر از فارس.

## اعتراف و رفاقت

تهیه و تنظیم: زهرا جهانشاهی

طبق معمول منتظر مددجویی می شوم. جوانی کم سن و سال و بسیار خوش تیپ وارد اتاق می شود. چشمانی روشن دارد با موهایی کوتاه و خرمایی رنگ و اندامی کشیده. لباس مشکی برتن دارد و بسیار غمگین است. با اشاره از او می خواهم بنشیند؛ رویه رویم برصندلی می نشیند. می پرسم: «چرا مشکی پوشیده ای؟» می گوید «پدرم فوت کرده و این هفته، چهلم اوست.» تسلیم می گویم و می پرسم «چرا دستگیر شده ای؟» می گوید: «قتل عمد.» می پندارم پدرش را کشته است و ادامه می دهم: «قتل پدر؟» بهت زده و با چشمانی از حدقه درآمده نگاهم می کند و زیرلب و به آرامی می گوید: «خدانکند روزی دستم به خون آغشته

## از این که رفقا ما در جمع شان پذیرفته بودند کلی به خود می بالیدم

شود آن هم پدر.» عذرخواهی می کنم و از او می خواهم از خودش برای مان بگوید: نقبی به گذشته اش می زند و لبخند کمرنگی برلبانش می نشیند و می گوید:

«سه خواهر و سه برادر دارم و فرزند آخر خانواده ام. رابطه ام با خانواده خوب نبود، اما با دوستانم حسابی عیاق بودم؛ هرکاری می گفتند بدون چون و چرا انجام می دادم، هرجا می گفتند می رفتم، خلاصه نه تو کارم نبود و «اند» رفاقت بودم. از این که رفقا ما در جمع شان پذیرفته بودند کلی به خود می بالیدم و کیف می کردم. دوستی با رفقا یعنی دوری از درس، جمع خانواده و بی بندوباری

و تا سوم راهنمایی شاگرد زرنگی بودم، اما از اول دبیرستان عشقم رفقا بودند و پارک و و مزاحمت. دو سال پیاپی رفوزه شدم و حالی برای درس خواندن نداشتم، حتی از سرکلاس جیم می شدم و می زدم بیرون و این شد که ترک تحصیل کردم و همپالکی رفقایم شدم.

هرچند پدر و مادرم تا سیکل درس خوانده بودند اما خواهر و برادرها همگی تحصیلات عالی داشتند و از داشتن چنین برادری شرمند بودند، اما من عین خیالم نبود. دنیای من دنیای دیگری بود و عشق من عشق دیگری. هرچه نصیحت کردند. فایده نداشت. دعوا کردند، فایده نداشت. بالاخره مرا به حال خودم رها کردند، من هم همین را می خواستم. تنهایی و آزادی و دوستی با همپالکی ها. معمولاً ساعت ۱۲.۱۲۳۰ خانه بودم و هیچ کس سراغی از من نمی گرفت. راستش خودم این جور خواسته بودم، تا این که آن اتفاق شوم افتاد. تقریباً سه ماه قبل طبق معمول با رفقا برای تفریح از خانه زدیم بیرون. یکی از بچه ها .مجید. ماشین داشت و با من چهارتایی سوار ماشینش شدیم. مجید راننده سرهنگی بود و از بدشانسی ما آن شب سرهنگ اسلحه اش را در ماشین جا گذاشته بود. من برای خرید سیگار پیاده شدم. وقتی برگشتم دیدم که رفقا دستشان اسلحه یوزی است.

پرسیدم این چیه؟ مجید با سرمستی تمام گفت: «مال سرهنگه، تو ماشین جا گذاشته، بیا بالا خوش باش» اسلحه را در هوا می چرخاندند و فریاد می کشیدند. چند نفری دم کیوسک روزنامه نگاهمان می کردند اما جرات اعتراض نداشتند. خودم را تو ماشین انداختم و سرعت و ویراژ و... ساعت ۱۲ شب پیاده شدم. رفقا خیلی اصرار کردند اما باید صبح می رفتم سرکار، برای همین از همه شون خداحافظی کردم و کلید را در قفل خانه انداختم و وارد شدم و به خواب رفتم. ساعت ۳ نیمه شب پلیس، به سراغم آمد، خواب آلود بیدار شدم، مامور مرا به کلانتری برد، هرچه پرسیدم چی شده، جواب داد آنجا معلوم می شود. آنجا متوجه شدم مجید به قتل رسیده و شاهدان عینی من و رفقا را به عنوان مظنون معرفی کرده و گفته بودند اسلحه هم دستمان بوده، در حالی که من



## عشقم رفقا بودند و پارک و و مزاحمت

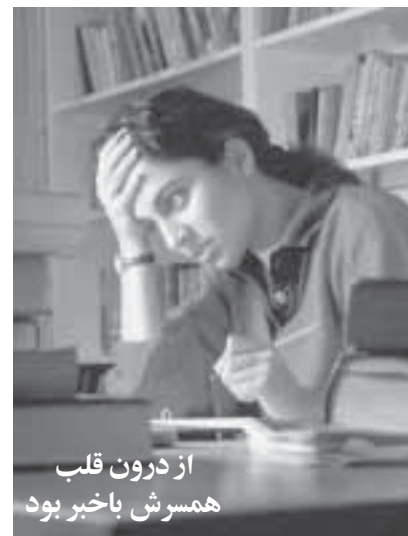
حتی اسلحه را لمس نکردم چه رسد به این که از آن استفاده کنم.

در آگاهی به نوشیدن مشروب اعتراف کردم اما قتل نه، ولیکن رفقا همگی اعتراف کردند که من او را کشته ام و من هم وقتی دیدم چنین است به گردن گرفتم و گفتم مست بودم و نفهمیدم و گرنه دشمنی باهم نداشتم.

با اعترافم پدر طاقت نیاورد و سکتته کرد و مرد، با این که پدر به خاطر پسر ناهلش درگذشت، اما خانواده ام باز هوایم را دارند و نمی گذارند من اینجا غصه بخورم، در حالی که خودشان غصه دار هستند. با هماهنگی مددکار روز سه و هفت پدر مرخصی گرفتم و در مراسم شرکت داشتم. وقتی برخورد خانواده را دیدم شرمند تر از قبل شدم. خیلی آدم بدی هستم و مثل زالو سربار خانواده ام با تمام بدی هایی که کرده ام باز دنبال کارم هستند. دادگاه هنوز هیچ حکمی صادر نکرده اما آخر و عاقبت حرف گوش نکردن، رفیق بازی و دیروقت به خانه رفتن همین است. رفیق بد آدم را خراب می کند، زندگی ات راتباه می کند و وقتی به او احتیاج داری به راحتی رهایت می کنند. متأسفانه این را دیر فهمیدم و بهای سنگینی بابتش پرداختم. شاید جوانان با خواندن سرگذشتم قدری به خودشان بیایند و مثل من پشیمان نشوند. اشک در چشمانش حلقه می زند اما غرور مردانه اش مانع از ریختن آن می شود. تنهایش می گذارم تا با گریه، دردش التیام یابد.



# بازی خالی آرزو



از درون قلب همسرش باخبر بود

## به شوهرش قول داده بود که...

دیگر به آخر خط رسیده بود، مدتها بود که امیدش را از دست داده بود و دیگر هیچ چیز روحیه ی حساس و افسرده اش را جلان نمی داد. انگار سال ها قبل شادی از قلبش بیرون رفته بود و خیال بازگشت نداشت. دیگر انجام کارهای هر روزه برایش تکراری شده بود، سر و کله زدن با بچه هایی که از دنیایشان هیچ سر در نمی آورد برایش عذاب آور بود. آن روزها که تازه معلم شده بود چقدر عاشق شغلش بود. شاید آن زمان بزرگترین آرزویش همین بود، اما حالا دیگر شوق گذشته را نداشت. برای آنکه زودتر به مدرسه برسد لحظه شماری نمی کرد، دیگر تمام کارهایش از روی اکراه و اجبار بود. وقتی به اطرافیان نگاه می کرد و می دید هرکس برای هدفی در تلاش است، ناامید می شد. نمی دانست به چه دلیل به این زندگی ادامه می دهد، نمی دانست برای چه کسی باید تلاش کند، برای چه هر روز آماده

## نمی دانست چرا دست به این کارها می زند...

همسرش شده بود، هیچ وقت از آرزوهایش و اینکه عاشق بچه است حرفی به زبان نیاورده بود. بارو حیه ی حساس همسرش آشنا بود، اما مهتاب از درون قلب همسرش خبر داشت، دوست نداشت شوهرش زندگی اش را به خاطر او فنا کند. چند مرتبه پیشنهاد ازدواج مجدد به شوهرش داده بود، اما هیچ وقت محمود اجازه تکرار چنین حرف هایی را به او نداده بود. چند وقت تحت نظر روان شناس قرار گرفته و با استفاده از داروهای گوناگون برای مدتی آرام شده بود، اما هیچ وقت جای خالی بچه در زندگی اش پر نشد. دوباره ناسازگاری ها شروع شد. همیشه کلافه

بود. سرکلاس نمی توانست دانش آموزانش را تحمل کند. حوصله همکارانش را نداشت. می دانست با این کارها همه از او دور می شوند. شوهرش سعی می کرد تا آنجا که می تواند ناراحتش نکند، اما فکری تازه رهاش نمی کرد. تصمیمش را گرفته بود. بدون دلیل می خواست جدا شود. تا قبل از آن، هیچ وقت کسی در آن

خانه با صدای بلند صحبت نکرده بود، اما دیگر همسایه ها به دعوا و جر و بحث های هر روز آن ها عادت کرده بودند. خودش هم نمی دانست چرا دست به این کارها می زند... آنقدر شوهرش را دوست داشت که حاضر بود برای کامل شدن خوشبختی اش از زندگی خود چشم پوشی کند. نمی خواست شوهرش آرزوی پدر شدن را به خاطر او دردل بکشد. وقتی نگاه مشتاق شوهرش را متوجه کودکی می دید احساس گناه می کرد. می دانست دلیل تمام این دل زدگی ها

از زندگی نداشتن، بچه است. وجدانش آرام نبود. پنج سال از زندگی مشترکشان می گذشت و او همسرش را خوب می شناخت. با آنکه محمود به او گفته بود بدون بچه با این شرایط در کنار او خوشبخت تر است، اما او باور نمی کرد. دوست نداشت از زبان شوهرش بشنوند که خسته شده است و او پیشنهاد جدایی بدهد. به دادگاه خانواده مراجعه کرده بود و می خواست با تقاضای طلاق خوشبختی را به همسرش هدیه دهد.

می شود و سرکلاس در میان هیاهوی بچه ها حاضر می شود. حوصله ی بچه ها را نداشت. همیشه در این فکر بود که چرا نباید یکی از آن ها فرزند خودش باشد؟

فکر بچه مانند خوره تمام زندگی اش را می خورد، دیگر آن «مهتاب» چندسال گذشته نبود؛ این حرف را از زبان خیلی ها شنیده و خودش هم می دانست که تغییر کرده است، اما هر چه تلاش می کرد وضع بغرنج تر می شد. «محمود» هم وضعیتش بهتر از او نبود. دیگر نمی دانست چه کار کند تا مهتاب از آن وضعیت نجات یابد.

چندین مرتبه پیشنهاد داده بود که از پرورشگاه فرزندی قبول کند، اما مهتاب زیر بار نمی رفت. او یک زن بود و بارو حیه خود کاملاً آشنا، می دانست نمی تواند آن طور که دلش می خواهد بزرگش کند. می گفت، آن بچه هم مانند دانش آموزانش از او فراری می شود. می دانست هیچ گاه نمی تواند هیچ بچه ای را به عنوان فرزند خودش دوست داشته باشد.

همیشه به دنبال جای خلوتی بود تا بتواند از خود و از فکرهایی که یک لحظه رهاش نمی گذاشتند، فرار کند. همیشه پانه بردن به رویا از واقعیت دور می شد. تنها زمانی که به گذشته فکر می کرد احساس خوشبختی می کرد. حاضر بود تمام زندگی اش را با لحظه ای احساس مادر بودن عوض کند. تا قبل از آنکه دکترها حرف آخر را بزنند هنوز امید داشت که روزی

بچه دار می شوند، اما از زمانی که فهمیده بود خودش توانایی مادر شدن را ندارد از

همه چیز سیر شده بود. تمام زندگی اش به هم ریخته بود. هر چقدر فکر می کرد نمی توانست با این موضوع کنار آید. از اینکه می دید هر کدام از دوستانش چند فرزند دارند و هنوز در خانه ی او صدای کودکی بلند نشده است، افسوس می خورد. بارها تصمیم گرفته بود دیگر به این موضوع فکر نکند. به شوهرش قول داده بود که دیگر

خودش را آزار ندهد، اما نمی توانست مانند گذشته شاداب باشد و با خیالی آسوده به زندگی اش ادامه دهد. مهتاب بعد از فارغ التحصیل شدن از دانشگاه خیلی زود مشغول به کار شده بود و محمود هم که برادر یکی از همکارانش بود بعد از مدتی به خواستگاری اش آمده و ازدواج کرده بودند. آن زمان دختر دل زنده ای بود، اما حالا مدت ها بود که محمود لیخندی بر لب های مهتاب ندیده بود. مرد مهربان و خوش قلبی بود که همسرش را دوست داشت. از زمانی که متوجه مشکل





# عشق‌ها ابدی نیستند!



بعد از یک سال زندگی زناشویی دیگر زن و مرد به فکر زیبایی صورت هم نمی‌افتند و برعکس فقط متوجه خلق و خو و رفتار یکدیگر می‌شوند.

## «اسمایلز»

یکی از پیچیده‌ترین سؤلهایی که جوامع امروز هنوز نتوانسته‌اند بدان پاسخ کافی بدهند، این است: چرا زنان و شوهرانی که با بررسی همه‌جانبه و تفاهم کامل و بیشتر عاشقانه زندگی مشترک را شروع می‌کنند، پس از چند سال به یکنواختی رابطه‌ها و نوعی بی‌تفاوتی می‌رسند. بر سر آنانی که با شیفتگی و دلدادگی آغاز زندگی خود را جشن می‌گیرند، چه می‌آید که رودرروی هم می‌ایستند و حاضر نمی‌شوند یک قدم به نفع طرف مقابل عقب بنشینند؟ چرا گاهی از هم دلزده می‌شوند و به جای این که پایه‌های عاطفی پیوندشان محکم‌تر شود، سست‌تر می‌گردد؟ چرا تنها اندکی زوج‌ها استثناء هستند و می‌توانند تا پایان با یکدیگر در تفاهم کامل و توأم با عشق به سر برند؟

دلایل و شواهد زیر گرچه برای این جدایی‌ها کافی نیست اما بیشترین نقش را در دوری زن و شوهر از یکدیگر دارد:

**۱. بی‌توجهی به رعایت اصول اولیه:** عدم توجه به آنچه موجب آغاز عاشقی و دلدادگی شده؛ مثل خوب لباس پوشیدن، منظم و مرتب بودن، خوب غذا خوردن، وقت‌شناسی، خوش‌سخنی، رعایت آداب اجتماعی، هدیه خریدن، مهربانی کردن و... هنگامی که این مشخصه‌های مثبت در زندگی زناشویی جایش را به عدم رسیدگی به سر و وضع و بی‌توجهی به اصلاح صورت یا آرایش چهره، شکم‌پرستی و پرخوری، وقت‌نشناسی، بدزبانی، دروغ‌گویی و نامهربانی می‌دهد، آن وقت است که رویاهای طرف مقابل نقش بر آب می‌شود.

**۲. ایجاد شخصیت بدلی:** هنگامی که حقایق را به یکدیگر نمی‌گوییم، اطلاعات غلط می‌دهیم و داشتن مشخصه‌هایی را ادعا می‌کنیم که بعدها دروغ از آب درمی‌آید، هنگامی که در نقش همسر آرمانی ظاهر می‌شویم و خود را خون‌سرد، بخشنده و مرد

**زوجی که رنجش‌های خود را  
رفع نمی‌کنند باید انتظار  
داشته باشند رابطه‌شان سرد  
شود**

مدار معرفی می‌کنیم، اما در عمل خلاف این‌ها از ما سر می‌زند، باید به همسرمان حق بدهیم چون گذشته به ما ننگرد. وقتی پیش از ازدواج وعده‌هایی می‌دهیم که از انجام‌شان عاجزیم، باید آماده باشیم فردا به چشم قهرمان به ما ننگرند و به نقش ضد قهرمان سقوط کنیم. وقتی خود را کدبانو، خانه‌دار و صرفه‌جو معرفی می‌کنیم اما از انجام نقش آن ناتوانیم، باید آماده باشیم همسرمان دلسرد شود.

**۳. تفاوت فکری:** ادامه تحصیل یکی و توقف دیگری، گرایش شدید یکی به مذهب، سیاست، ایدئولوژی یا به طور کلی ارتقا فکری و اندیشه‌اش در مقابل ایستایی دیگری، موجب می‌شود زن و مرد از هم فاصله بگیرند.

**۴. برون‌فکنی:** انسان طی روز دچار فشارها و استرس‌هایی می‌شود که یا ناشی از اشتباهات اوست یا دلایل خارجی دیگری دارد. اما برای این که در مقابل این فشارها بی‌دفاع نباشد، به سلاحی متوسل می‌شود که اصطلاحاً به آن «مکانیسم دفاع روان» می‌گویند. یکی از انواع رایج چنین مکانیسمی «برون‌فکنی» است؛ یعنی اشتباهی کرده‌ایم اما نمی‌توانیم شجاعانه به آن اقرار کنیم. در نتیجه برای این که از دست خویش عصبانی نشویم و خود را آرام کنیم، به ناچار تقصیر را به گردن طرف مقابل می‌اندازیم. اگر این اشتباهات که اغلب طبیعی هستند به شکل برون‌فکنی درآیند، زن و شوهر دائم نسبت به هم برون‌فکنی فاعلی و مفعولی خواهند داشت. وقتی شما سهم خویش را در وضعیت بد پیش آمده انکار می‌کنید و آن را ناشی از بی‌توجهی دیگران می‌پندارید، از «مکانیسم دفاع روان» خود سود جسته‌اید تا در تعادل روانی باقی بمانید. اگر تمام این تقصیرات را متوجه نزدیک‌ترین فرد در دسترس یعنی همسرتان سازید، قطعاً نوعی دلسردی و بی‌علاقگی تدریجی در او به وجود می‌آید. این است که زن و شوهر باید از همیشه با هم بودن پرهیزند و گاهی با خود خلوت کنند تا بی‌جهت و با جهت از دست یکدیگر عصبانی نشوند.



**۵. رنجش حل نشده:** وقتی زن و مرد از هم رنجش پیدا می‌کنند و درصدد رفع آن بر نمی‌آیند، وقتی اجازه می‌دهند ناراحتی‌ها و دلخوری‌ها روی هم انباشته شود، همچون کامیونی می‌شوند که مملو از لجن باشد. اگر این کامیون بار خود را خالی نکند، بوی بدش همه جا را می‌گیرد. زوجی که رنجش‌های خود را رفع نمی‌کنند، باید انتظار داشته باشند رابطه‌شان سرد شود. وقتی یکی از دیگری می‌رنجد، بی‌منطق، بی‌انصاف و پرخاشگر می‌شود. حال حدس بزنید قضاوت چنین آدمی نسبت به همسرش چگونه خواهد بود. این عوامل و موارد دیگری چون اختلاف در فرهنگ، سن، تربیت، سلیقه شخصی و طبقه اجتماعی در ابتدای ازدواج خود را نشان نمی‌دهند. اما پس از این که التهاب دوره عاشقی و دلدادگی فروکش کرد، مجال ظهور پیدا می‌کنند. در این صورت اگر زن و شوهر آگاهانه، جدی و صادقانه با مسایل بین خود برخورد کنند و جهت رفع شان ایثارگرانه بکوشند، به طور قطع همه چیز به شکل دوست داشتنی اولیه باقی خواهد ماند. اما اگر هر یک بی‌اعتنا به مسایل دیگری به راه خود بروند، به یقین حاصلی جز جدایی و ویرانی کانون خانواده نخواهد بود.

## ازدواج عاشقانه

**محبت دیده را کور و گوش را کر می‌سازد.**  
«حضرت محمد(ص)»

متاسفانه اختلاف زوج‌هایی که به دلیل دلدادگی ازدواج کرده‌اند، زودتر از کسانی شروع می‌شود که با آشنایی قبلی یا به خاطر فامیل بودن پیمان زناشویی بسته‌اند. به ظاهر باید عکس قضیه صادق باشد، اما حقیقت امر چنین است. زیرا زن و مردی که برپایه احساس ازدواج می‌کنند، کمتر مصلحت را در نظر می‌گیرند. آن‌ها پس از ازدواج و فروکش کردن تب عشق‌شان تازه متوجه ایراد طرف مقابل می‌شوند. زیرا اکنون دیگر نگاه مبالغه‌آمیز ندارند و یکدیگر را بالاتر از معیارهای حقیقی نمی‌بینند.

شیدایی و مهر و محبت دو عامل مهم استحکام زندگی زناشویی است. اما باید خیلی خوش خیال باشیم که تنها به آنها بسنده کنیم.

شاید طنز زیر منظوم را روشن کند:  
زنی اسکناس صد تومانی به شوهرش داد و گفت: این پانصد تومان را بگیر و وقت برگشت به خانه، فلان و بهمان را بخر. مرد با حیرت گفت: اما عزیزم، این اسکناس پانصد تومانی نیست و صد تومانی است. زن بی‌قرار شد و گفت: برای خودم متاسفم. به این زودی عشق و علاقه‌ات به من تمام شد؟ شوهر که مبهوت مانده بود، پرسید: اینها چه ربطی به هم دارند؟ زن گفت: خیلی هم ربط دارند. مگر نگفته‌اند عاشق کور است. پس عشق تو تمام شده که این اسکناس صد تومانی را پانصد تومانی نمی‌بینی!

زوج جوانی که با عاشقی و دلدادگی ازدواج می‌کنند، برای حفظ و تداوم عشق خود باید بسیار از خودگذشتگی نشان دهند. در سایه چنین تلاشی است که نهال عشق‌شان بارور می‌شود و به درختی تنومند تبدیل می‌گردد. اختلاف‌های جزئی بسان علف هرزی است که پای نهال عشق می‌روید و مانع تغذیه کافی آن از خاک دور و برش می‌شود. حال اگر اختلاف‌ها کش پیدا کند و چون گیاهی انگل به دور نهال عشق پیچد و از آن تغذیه کند، پس از چند سال این نهال به چه شکل در خواهد آمد؟

زن و شوهر از همان آغاز زندگی مشترک باید به تدریج از سلیقه، عقیده و روحیه یکدیگر با خبر شوند. حتی بهتر است دفترچه‌ای تهیه کنند و برداشت‌شان را از همسر خویش یادداشت کنند. آن‌گاه هر چند وقت یک بار نوشته‌ها را بازخوانی کنند تا خصوصیات همسر درک و سپس ملکه ذهن‌شان شود. به این ترتیب همواره آن‌ها را مدنظر خواهند داشت و مراقب خواهند بود کاری نکنند تا همسر خود را بیازارند. تاکید می‌کنم حتماً دفترچه یادداشتی تهیه کنید. زیرا کمرنگ‌ترین یادداشت‌ها از قوی‌ترین حافظه‌ها بهتر است. گاهی از خود سؤال کنید همسرم زندگی را چگونه می‌بیند، چه هدفی دارد و چگونه عمل می‌کند. آن‌گاه ببینیدشید برای سازگاری با او چه شیوه‌هایی را باید انتخاب کنید. در چنین مواقعی می‌توانید به دفترچه مراجعه کنید و از یادداشت‌های خود کمک بگیرید. چه بهتر اگر حادثه یا واقعه‌ای

که منجر به اختلاف شده، در آن موجود باشد. مرور ویژگی‌های همسران و در عین حال نتیجه منفی عاید شده از کشمکش‌ها باعث می‌شود خطای تان را تکرار نکنید. از خود پرسید در مقابل این کنش یا واکنش او بهتر بود چه می‌کردم یا چه می‌گفتم. زوجی خوب ضمن احترام به سلیقه، عادت و سنت‌های یکدیگر می‌کوشند به فرهنگ هم نزدیک شوند. چه بسا عادت یا سنتی از خانواده خویش الگو گرفته‌ایم که با فرهنگ امروز همخوان نیست و حتی مشکل می‌آفریند؛ بنابراین باید به تمامی دور ریخته شود. پایبند بودن به سنت‌ها پسندیده است، اما تعصب روی آن‌ها منطقی نیست.

## زن و شوهر باید از همیشه با هم بودن پرهیزند و گاهی با خود خلوت کنند تا بی‌جهت و با جهت از دست یکدیگر عصبانی نشوند



# تازه‌های جهان دانش و فن

مترجم: ابوالفضل آرام



## سیخ کباب امروزی

اگر شما هم عادت دارید که تعطیلات آخر هفته را در خارج از شهر بگذرانید و فارغ از معضلات شهرنشینی، ضمن اینکه از طبیعت لذت می‌برید، بساط کباب راه بیندازید، این سیخها وسیله ایده‌آلی به شمار می‌روند.

سیخ کباب (پیگ تیل) وسیله مفید و کارآمدی برای تهیه غذای مورد علاقه همه کسانی است که معمولاً به کباب علاقه‌مندند. این سیخ باریک و نوک تیز از جنس استیل زنگ نزن بوده و هر نوع گوشت یا خوراکی جامد دیگری را به راحتی می‌توان توسط آن سیخ کرد. دسته این سیخها حلقوی بوده و به راحتی در دست جا می‌گیرد. کباب کردن هر گونه ماده غذایی توسط این سیخها ممکن بوده و خلاصه هر جا که باشید به دردتان خواهد خورد.

این وسیله نه تنها در خارج از خانه بسیار مطلوب است، بلکه در آشپزخانه هم قابل استفاده بوده و می‌توان آن را روی شعله اجاق به کار برد.

سیخ کباب پیگ تیل در دو اندازه ۱۹ و ۱۲ اینچ در یک جعبه چوبی محکم به فروش می‌رسد. سیخ بزرگتر مناسب سرخ کردن موادی از قبیل سوسیس، گوشت باریک، جوجه، میگو و مواد غیر پروتئینی می‌باشد.

سیخ کوچک‌تر به عنوان انبر یا چنگال برای زیرورو کردن مورد استفاده قرار می‌گیرد. از ویژگی‌های این سیخ‌ها آن است که تراوش خونابه نداشته و اثری از خود روی گوشت باقی نمی‌گذارند.

## عصای نورانی

معمولاً سالمندان یا برخی از بیمارانی که برای حفظ تعادل خود در هنگام راه رفتن نیاز به عصا دارند شب‌ها یا در اماکن تاریک که نتوانند جلوی پای شان را ببینند، دچار مشکل خواهند شد و چه بسا با وجود داشتن عصا امکان دارد تعادل خود را از دست بدهند و زمین بخورند. اما در صورت استفاده از عصایی که در اینجا می‌بینید، چنین مشکلی به وجود نخواهد آمد. عصای «پث لایت» مجهز به یک سیستم روشنایی است که مانند چراغ قوه جلوی پای شخص را روشن می‌کند و باعث می‌شود تا استفاده کننده از آن با اطمینان در تاریکی به راه خود ادامه دهد. عصای پث لایت می‌تواند در همه حال و همه جا مورد استفاده قرار بگیرد.

کلید روشن کننده آن در دسته‌اش تعبیه شده و به راحتی قطع و وصل می‌شود. بدنه و دسته این عصا از مواد مقاومی ساخته شده و قادر است تا ۱۰۰ کیلوگرم فشار را تحمل کند. ارتفاع آن ۳۶ اینچ است و انرژی مورد نیاز برای روشن کردن لامپ آن ۳ عدد باتری از نوع AA می‌باشد.



## اسکن کردن فیلم‌های ۳۵ میلیمتری

دستگاه اسکنر «پرایم فیلم» با اسکن نمودن فیلم‌های ۳۵ میلیمتری به صورت نواری و امکان اسکن کردن حلقه فیلم‌های ظاهر شده، در وقت و هزینه شما صرفه جویی خواهد کرد.

این اسکنر خودکار فیلم‌های اسلاید ۳۵ میلیمتری را به صورت رول اسکن می‌نماید و هر تصویر را در حدود ۲۳ ثانیه بارزولوشن ۱۸۰۰ دی. پی. آی. به صورت ۲۴ بیت رنگ (اندازه فایل ۱۲۷۸ مگابایت) اسکن کرده و تصاویری با کیفیت و رنگ طبیعی پردازش می‌کند.

تصاویر پردازش شده بارزولوشن ۱۸۰۰ دی. پی. آی. قابل بزرگ شدن تا اندازه ۱۰×۸ اینچ بوده و پس از چاپ هم کیفیت خود را همچنان حفظ می‌کنند. فیلم‌های اسلاید ۳۵ میلیمتری، نوار فیلم و حلقه ظاهر شده فیلم قابل اسکن کردن با این سیستم می‌باشند. وزن آن برابر ۴/۸۵ پوند بوده و ابعادهش ۱۰۶/۹۷×۹۳۷×۷ اینچ است.





# تازه‌های جهان دانش و فن

## ماساژ دهنده ساق پا



ماساژ دادن ساق پاها پس از یک روز کاری آرامش دهنده بوده و خستگی کار روزانه را برطرف خواهد کرد.

برای استفاده از این وسیله مفید و ماساژ دادن پاها کافی است ارتفاع ماساژور را در یکی از سه حالت مناسب خود و در زاویه مناسب تنظیم کنید. ماساژور «کامپکت اوتومان» با دو سرعت کم و زیاد عمل ماساژ را انجام می‌دهد. ماساژ پاها توسط سه صفحه از جوانب مختلف صورت می‌گیرد به طوری که تداومی کننده ماساژ طبیعی خواهد بود.

در مجموع ۲۰ غلطک در نقاط مختلف آن تعبیه شده تا تمام قسمت‌های گود و برجسته پا از ماساژ بهره‌مند شوند. این غلطکها موجب تحریک نقاط حساس قسمت پایین پا تسکین خستگی آنها می‌شوند. این غلطکها که برای هر پا ده تا می‌باشند، براساس اصل قدیمی تأثیر برخی از نقاط پا روی اعضای دیگر بدن در اثر فشار عمل می‌کند. طول سیم برق این ماساژور ۳ متر و مدت تایمر خودکار آن برای هر بار ماساژ ۲۰ دقیقه می‌باشد.

## فشار سنج دیجیتالی



به کمک این فشارسنج مچی قادر خواهید بود مقدار بیشینه و کمینه فشار خون و تعداد ضربان نبض را در مدتی معادل نصف اندازه‌گیری به روش سنتی به دست آورید و نیازی به بالا زدن آستین هم نخواهد بود. راهنمای نمایش گرافیکی آن نحوه کار با آن را به کاربر می‌آموزد. اصطلاحات به کار رفته در این وسیله به پنج زبان انگلیسی، آلمانی، فرانسوی، ایتالیایی و اسپانیایی قابل انتخاب می‌باشند. به کار انداختن این سیستم فقط با یک دکمه صورت می‌گیرد و اطلاعات مذکور روی صفحه نمایش آن پدیدار می‌گردد. از ویژگی‌های جالب این سیستم آن است که اطلاعات مربوط به فشار خون دو نفر را در حافظه خود ذخیره می‌نماید. گنجایش حافظه آن معادل ۳۰ بار اندازه‌گیری پارامترهای فشارخون برای هر نفر می‌باشد. پیگیری وضعیت سلامتی و رژیم غذایی با استفاده از اطلاعاتی که از این فشارسنج کامپیوتری کسب می‌نمایید، جالب توجه خواهد بود.

## هدایت اتومبیل با چشمان بسته



کافی است دقیقاً بدانید کجا هستید و می‌خواهید کجا بروید. دیگر لزومی ندارد به نقشه مراجعه کنید یا دست به چیزی بزنید. در سیستم «وی. کام» که با صدا عمل می‌کند، نیازی به دخالت دست یا مراقبت چشم نیست. اتومبیل مجهز به این فن آوری فقط تحت فرمان صوتی راننده قرار دارد و از تجهیزات تصویری یا امکانات پیشرفته هدایت اتومبیل خبری نیست. راننده مقصدش را اعلام می‌کند و این سیستم هدایتی نحوه رفتن به آنجا را توضیح خواهد داد.

این سیستم از یک «هارد درایو» به گنجایش ۲۰ گیگابایت برخوردار است و کلیه جزئیات نقشه راههای رادر خود حفظ کرده و با سیستم مکان‌یابی جهانی هماهنگ می‌باشد. در این وسیله رهیاب اتومبیل مسیر خود را از طریق ماهواره جستجو نموده و هدایت می‌گردد و در اسرع وقت به مقصد می‌رسد.

چنانچه از مسیر خود منحرف شده باشید، وی. کام به طور خودکار مسیر را اصلاح می‌کند، این سیستم هوشمند عبارات کلی از قبیل «نرو»، «مسیر را گم کرده‌ام»، «تکرار کن»، «کجا هستیم؟» یا «مسیر را تغییر بده» را درک می‌کند. این وسیله مسیریابی نیازی به نرم‌افزار خاص نداشته و قابل نصب روی هر اتومبیلی است. دارای برنامه آموزش راننده جهت کار با آن نیز می‌باشد.

# اعتماد به نفس ندارم



زندگی در خانواده برمی گردد و راهنمایی در این مورد به مشاوره حضوری با یک مشاور متخصص نیاز دارد، اما به عنوان راهنمایی شما پسر خوب می توان پرسید، در حال حاضر سرگرمی شما چیست؟

فکر می کنم به دلیل نداشتن سرگرمی و کار خاصی این طرز تفکر در شما ایجاد شده یا تقویت شده که آدم کم حرفی هستید یا اعتماد به نفس ندارید یا بیش از حد در انجام کارها احتیاط می کنید و از این قبیل افکار... یا خنده های بدجور و رفتارهای کسل کننده. اهل دعوا نبودن و اینکه نمی توانی حال کسی را بگیری...

وقتی این صفات را که نام بردی می خواندم فکر می کردم یک از این صفات در کجا و در چه موقعیتی بد است و در چه موقعیتی خوب... خواستم باخود شما مطرح کنم آیا توانایی حال گیری از دیگران در چه موقعیتی و کجا خوب است که تو آن توان را نداری یا اهل دعوا بودن در کجا و چه موقعیتی خوب است که تو توان آن را نداری، پسر کم کمک به شما برای اینکه از کسی نترسی اصلاً معنی ندارد...

شما می توانید با به دست آوردن اطمینان اطرافیان دردل آن ها جا باز کنی و دوست خوبی برای آنان باشی و تمرین کنی که همیشه خودت باشی و اعتماد به نفس داشته باشی. گذشته ها هرچه بوده گذشته است. حالا جوان ۱۹ ساله بی دلیل برای خودش این همه صفت منفی درست کند که چی؟ به جای این کارها، دنبال تحصیل و کسب مهارت باشی تا بتوانی آینده روشنی برای خود ترسیم کنی. ۱۹ سالگی و این همه یأس و ناامیدی و احساس پوچی معنی ندارد. امیدوارم با پشتکار فراوان دنبال زندگی خود باشید...



## از تاریکی می ترسد

با عرض سلام به همراز مجله، مشکلی که می خواهم برایتان بگویم مربوط به برادرم می شود. او حدود ۱۴ سال دارد و از تاریکی و تنهایی خیلی می ترسد، به طوری که در شب هیچ وقت تنهایی به حیاط و یا جایی نمی رود و همیشه یک نفر باید با او باشد. البته هنگامی که از علت ترسیدنش از او سؤال می کنیم، می گوید به خاطر حرفهایی است که از جن و روح شنیده است. از شما کارشناس محترم می خواهم که برای از بین رفتن ترس او راه حل های مناسبی ارائه دهید تا بتوانیم با رعایت نکاتی که شما می گوئید مشکل برادرم را حل کنیم

### الف. م. فارس

پسر، خوشحالم که ایقدر به فکر برادر کوچکتان هستید و امیدوارم همیشه به خوشی و خرمی کنار هم زندگی خوبی داشته باشید. در مورد سؤال شما نمی توان در این مختصر راهنمایی لازم انجام داد، اما اگر خود شما تصمیم بگیرید می توانید تا حد بسیار زیادی به او کمک کنید. اولاً در مطالعه مسائل علمی به او کمک کنید تا از چنین افکاری بیرون بیایند و سرگرم مطالعه مفید باشند ثانیاً از افراد و اشخاص و منابعی که چنین افکاری را به او القاء می کنند دور سازید تا تکرار این مسائل باعث ترس او نشوند. و از همه مهمتر اینکه خود شما در مواقعی که ایشان در تاریکی ها اظهار ترس می کنند همراه او باشید و مثلاً باروشن کردن چراغ محل در همان حالت ترس به او ثابت کنید که چیزی نبوده و نیست. تمرین در این امر و همراهی با او با توضیح اتفاقات علمی برایش مفید خواهد بود...

توصیه می کنم که از تکرار مطالبی که او از آن ها می ترسد خودداری کنید و خیلی دوستانه و با محبت به او کمک کنید تا از این مسائل دوری کنند...

رفتن افرادی با او در شب تاریک به حیاط یا هر جای دیگر هم با اشاره ای که قبلاً کردم مفید خواهد بود با این توضیح که در همان حال ابداً صحبتی از عوامل مورد ترس ایشان به میان نیاید فقط در پایان موقعیت توضیح دهید که دیدید چیزی نبوده است...

کمک شما برادر دلسوز به ایشان با توجه به صفا و صمیمیتی که بین شما هست از همه چیز مفید و مناسب تر خواهد بود.

با عرض سلام، پسری نوزده ساله و خیلی کم حرف و زودرنج هستم البته وقتی در میان جمع قرار می گیرم کم حرف می شوم و اعتماد به نفس خود را از دست می دهم. اگر کسی صدایش را کمی برایم بلند کند خیلی زود احساس ترس می کنم و دست و پای خودم را گم می کنم و نمی توانم جواب طرف را بدهم. در کارهایم بیش از حد احتیاط می کنم و بیشتر حواسم به عکس العمل دیگران نسبت به خودم است. مشکل دیگرم مربوط به خندیدنم می شود، زیرا هنگامی که می خندم از ته دل است به طوری که صورتم قرمز می شود و فوراً اشک از چشمانم سرازیر می شود و خنده هایم همیشه طولانی است و به خاطر همین مشکلاتم نمی توانم با کسی ارتباط برقرار کنم و اگر دوستی هم پیدا کنم بعد از مدتی مرا ترک می کند. من از شما خواهش می کنم کمک کنید تا بتوانم با دیگران ارتباط برقرار کنم و در کارهایم اعتماد به نفس داشته باشم.

### ع. منصوره. خوزستان

پسر عزیزم؛ حالت خاص شخصیتی که از خود اظهار کرده اید معمولاً از مسائل دوران کودکی نشأت می گیرند و دلایل آن به همان آغاز



# پرسر دوراهی مانده ام



توجه به اینکه احتمال زیاد به خاطر پول پدر دختری با او ازدواج کرده بود معمولاً چنین نتیجه ای در پی دارد که گریبان شما یکی را هم

گرفته است... زندگی در سن ۲۰ سالگی و طلاق و طلاق کشی می باید درس عبرتی برای شما و جوانان هم سن و سال شما باشد که اولاً تا زمانی که رشد فکری و توان تاءمین زندگی خانوادگی را نداشته باشند تن به ازدواج ندهند ثانیاً با حرف این و آن آینده خود را به دست اگر و شاید نسپارند؛ اگر عروسی سر بگیرد این ها درست می شود...

اگر ازدواج کنید همه چیز درست می شود... اگر به خانه همسر رفتی علاقه مند می شوی... و از این قبیل مسائل هیچگونه پایه علمی، عقلی و منطقی ندارند... بارها گفته ام و نوشته ام که قبل از ازدواج چشمان خود را کاملاً باز کنید و پس از ازدواج مقداری آن را ببندید...

حدس می زنم شما به خاطر پولدار بودن پدر دختر خانم با او ازدواج کرده اید و حالا که می بینید پولی

با سلام به همراز خوبم، جوانی ۲۴ ساله ام که مدتی است مشکلات زیادی در زندگی پیدا کرده ام. حدود چهار سال پیش با یک خانواده ثروتمند روستایی وصلت کردم که بعد از یک ماه خانواده همسر من با ازدواجمان مخالفت کردند. به طوری که کارمان به دادگاه کشیده شد، ولی بعد از مدتی مشکلات حل شد و ما ازدواج کردیم و بعد از یکسال دوباره اختلافات شروع شد و الان حدود ۵ ماه است که زنم به خانه پدرش رفته و طلاق می خواهد. در خلال این مدت دختری سرراهم سبز شده و قصد دارد با من ازدواج کند و از تمام ماجرای زندگی من با خبر است. او خواهر یکی از بهترین دوستانم است اگر با او ازدواج کنم آیا در آینده خوشبخت می شوم و یا دوباره با مشکل مواجه می شوم؟ خواهش می کنم که مرا راهنمایی کنید که چه کنم. من بر سر دوراهی مانده ام و نمی توانم تصمیم قطعی بگیرم.

**دوستدار شما جعفر پ. بناب**

آقای محترم، ازدواج پرسر جوان ۲۰ ساله آن روز با

و کمکی در کار نیست بنای ناسازگاری گذاشته اید و دختر خانم و خانواده اش هم حتماً تشخیص داده اند که شما مرد آینده نگری نیستید...

اما اینکه با داشتن همسری دوباره فکر ازدواج مجدد هستید فکر درستی نیست. اول باید تکلیف همسرتان را روشن کنید و بعد مدتی بشینید و درباره علل عدم موفقیت در ازدواج اول فکر کنید، از گذشته ها درس عبرت بگیرید و به آینده بیندیشید. آنگاه اگر در خود توان تشکیل یک زندگی مشترکی را که حتماً در درس هم دارد دیدید، آن وقت به فکر ازدواج مجدد باشید والا بی خود و بی جهت ممکن است دوست خوبی را هم از دست بدهید. به قولی شما باید بفهمید که دیگر وقت آن است که دست خود را از روی اجاق بردارید...

## پاسخ های کوتاه همراز



**آقای سعید - ک ۲۰ ساله از چناران**

ان شاءالله خدمت سربازی به سلامت به پایان می رسد و شغل خوب و آبرومندانه ای پیدا می کنی و پول پس انداز می کنی و بعد هم که به سن مناسب رسیدی به فکر ازدواج می افتی... فکر می کنم حالا به خاطر بیکاری و اینکه در حال استراحت هستی به سرت زده که علاقه شدید دوران گذشته؛ یعنی ۶ سال پیش به خاطرت بیاید و دوباره علاقه مند

شدن و اینکه نمی توانم به کسی بگویم و او هم علاقه مند است و نمی تواند به کسی بگوید ذهن شمارا مشغول کرده است... به جای این حرف ها، با توجه به نقاشی ارسالی معلوم می شود استعداد هنری خوبی دارید، سعی کنید این استعداد را تقویت کنید، آن وقت دختر مورد علاقه تان هم حتماً بموقع خواهند توانست با شما هم عقیده بشوند و علاقه و دلبستگی تان را به همدیگر و به اطلاع والدین برسانید... توصیه می کنم فعلاً به فکر تاءمین مخارج زندگی آینده باشید و وقت خود را با این افکار تلف نکنید.

مشکلی را که ذکر کرده اید خیلی مهم نیست. همه چیز بموقع درست خواهد شد ولی سعی کنید از هم اکنون مشکلات آن را هم از کسانی که تجربه ای در این موارد دارند جویا شوید... یعنی ۶ سال پیش شما ۱۴ ساله بوده اید و عاشق شده اید و حالا هم که سرباز هستید همان علاقه و دلبستگی را دارید و این در حالی است که در طول این ۶ سال نتوانسته اید موضوع را با والدین خود، با توجه به اینکه فامیل هم هستید، در میان بگذارید، پس باز هم می گویم صبر کنید و صبر...

**آقای سید مهدی - م ۲۲ ساله از خاش**

اولاً اهدای کتاب را برای استفاده مردم محل سکونتت امر خیری می بینم و اظهار پشیمانی از آن را متوجه نشدم ثانیاً تعارضات فکری پدر چه ربطی به اهدای کتابهایتان داشته است، نمی دانم... به هر حال این عمل شما کار خوبی بوده است، خواه به دلیل تعارضات فکری پدر یا رضایت باطنی خودتان اما اینکه در حال حاضر بستر مناسبی برای بروز استعدادهایتان ندارید، فکر درستی نیست. شما که هزار ماشاءالله این همه استعداد دارید و گواهی برق ماشین هم در دست، حرف زدن از یأس و ناامیدی معنی ندارد. گواهی بهداری هم اگر از طرف شما درخواست شده باشد که به نفع شما بوده است...

جمع آوری شماره های مختلف مجله جوانان هم نشانه علاقه شما به مطالعه است و امیدوارم از مطالب آن به نحو احسن استفاده کنید. هدف اصلی خود از ارسال نامه را بار دیگر مشخصاً بیان کنید تا اگر کاری از دست همراز برآمد پاسخ لازم داده شود.

بهتر است با متولدین این ماه ازدواج کنید!

این هفته زنان متولد تیرماه پیشگویی ازدواج مربوط به خود را بخوانند.

**نکته:** در امر ازدواج مسائل مهمی را در نظر بگیرید که روی آینده تان اثر مثبتی می‌گذارد و این پیشگویی‌ها را دقیق ندانید چرا که بیشتر جنبه‌ی تفریحی دارند تا تحقیقی

## زنان متولد تیر،

### اگر با مرد متولد فروردین ازدواج کنند:

می‌توان به خوب بودن ازدواج این دو امیدوار بود. آن دو در کنار هم با آرامش زندگی می‌کنند.

### و مرد متولد مرداد:

آنها اوقات باشکوهی با یکدیگر خواهند داشت و البته اغلب به خرج دیگران ازدواج شان پذیرفتنی خواهد بود.

### و مرد متولد آذر:

آنها با یکدیگر سازش فراوان خواهند داشت و هر یک مراقب است که دیگری از دست وی آزرده نشود.

### و مرد متولد اردیبهشت:

زن از برکت وجود مرد به خیلی چیزها می‌رسد بنابراین همیشه به خوبی از او مراقبت می‌کند و هوای او را خواهد داشت

### و مرد متولد شهریور:

غیرممکن است. علی‌رغم علاقه‌ی مرد به زن، چیزی در وجود آن دو هست که آنها را از یکدیگر دور می‌کند.

### و مرد متولد دی:

مرد عاشق معاشرت و رفت و آمد با دوستان خود است و زن این مسأله را نمی‌تواند تحمل کند. زندگی به آن دو سخت خواهد گذشت.

### و مرد متولد خرداد:

مرد بی‌چون و چرا عاشق زن تیرماه است و زن هرکاری بکند مرد ناراحت نمی‌شود.

### و مرد متولد مهر:

آن دو ارتباط بسیار خوبی با یکدیگر خواهند داشت و بی‌چون و چرا عاشق یکدیگر خواهند بود.

### و مرد متولد بهمن:

آن دو هیچ شباهتی. چه در ظاهر و چه در باطن. با یکدیگر ندارند. حتی اگر هم بسیار تلاش کنند نمی‌توانند با یکدیگر کنار بیایند.

### و مرد متولد تیر:

زن تیرماه و مرد تیرماه! نه... اصلاً حرفش را هم نزنید. بالاخره یک جوری به حساب هم خواهند رسید.

### و مرد متولد آبان:

آن دو کوششی برای به دست آوردن دل یکدیگر نمی‌کنند. عقاید هیچ‌یک از آنها برای دیگری جذاب نیست.

### و مرد متولد اسفند:

زن دیوانه وار عاشق مرد می‌شود، بسیار گذشت می‌کند و مرد از وجود چنین زن دوست داشتنی‌ای لذت می‌برد، پس کاری نمی‌کند که از وی برنجد و آزرده شود.



## نسبت به شغل و محیط کار خود چه احساسی دارید؟

۱. چه چیزی موجب می شود تا به سرکار بروید؟  
(الف) علاقه‌ی فراوانی که به شغلم دارم  
(ب) تحصیل پول.  
(ج) اگر کار نکنم چرخ زندگی ام نمی چرخد.
۲. کدام یک از ویژگی‌های زیر بدترین ویژگی یک محیط کار محسوب می شود؟  
(الف) نبود جایی برای خلاقیت.  
(ب) پایین بودن امنیت شغلی  
(ج) رعایت تشریفات سخت اداری.
۳. کدام یک از ویژگی‌های زیر در محیط کار جذاب‌ترین است؟  
(الف) محیطی سرشار از حرارت و سرزندگی.  
(ب) حقوق بالا.  
(ج) دفتر کاری زیبا
۴. یک عالمه کار دارید که باید در روز انجام دهید؛ چه احساسی دارید؟  
(الف) مضطرب اما سرشار از انرژی هستم.  
(ب) گیج و ناراحت می باشم.  
(ج) چندان برایم تفاوتی ندارد بالاخره امروز هم می گذرد  
چه تمام کارها را انجام بدهم و چه ندهم!  
۵. رئیس شما در مورد طرح‌های آینده تجاری اش صحبت می کند چه احساسی دارید؟  
(الف) هیجان زده.  
(ب) بی حوصله و کمی هم ناراحت و ناشکیبا چون صحبت‌های او ربطی به آینده‌ی من ندارد.  
(ج) کاملاً بی تفاوت.  
۶. آیا در محیط کار خود، عقایدتان را با اطمینان و آسودگی خاطر بیان می کنید؟  
(الف) مسلماً.  
(ب) فقط زمانی که به دلیلی مجبور شوم.  
(ج) هرگز عقیده‌ام را نمی گویم، چون در هر صورت کسی گوش نمی دهد.
۷. شغل‌تان چه نقشی در زندگی‌تان دارد؟  
(الف) احساس و رفاه‌بهتری در زندگی‌م برایم به‌ارمغان می آورد.  
(ب) به من در رسیدن به ثروت کمک می کند.  
(ج) به این وسیله می توانم خوب بخورم، بنوشم و تفریح کنم.  
۸. ترجیح می دهید:  
(الف) با گروه کار کنید.  
(ب) گاهی اوقات تنهایی و گاهی اوقات با گروه کار کنید.  
(ج) تنهایی کار کنید.
۹. شغل خود را چگونه توصیف می کنید؟  
(الف) به وسیله‌ی آن می توانم نقش‌ها و مسؤولیت‌های بسیاری در زندگی داشته باشم که از وجودشان لذت ببرم.  
(ب) مرا به هدفی که دارم می رساند، اما آن را جزو وظایف سخت و گاهی اوقات خسته کننده می دانم.  
(ج) چیزی است که گاهی هست و گاهی نیست /  
چنانچه اکثر پاسخ‌های‌تان از نوع «الف» باشند باید گفت که شما به شغل و محیط کار خود به‌دیده‌ی احترام می‌نگرید حتی اگر کارتان سخت باشد آنقدر شغل‌تان را دوست دارید که می‌توانید محیط کارتان را نیز آن‌گونه که مایلید تا اندازه‌ای تغییر دهید. کمتر به کسی اجازه می‌دهید شما را افسرده کند و با وسواسی خاص به دنبال

اهداف خود و ابتکار هستید.  
اگر اکثر پاسخ‌های‌تان از نوع «ب» بودند، می‌توان گفت، کار را فقط برای پول در آوردن دوست دارید. محیط کارتان نیز باید به گونه‌ای باشد که در آن احساس امنیت کنید. اگر این موارد رعایت شوند می‌توان امیدوار بود که به کار کردن ادامه دهید، در غیر این صورت به همه چیز پشت پا می‌زنید.  
و چنانچه اکثر پاسخ‌های‌تان از نوع «ج» باشند، شما به‌طور خودکار برسر کارتان حاضر می‌شوید و هیچ‌گونه حس و علاقه‌ای به حرفه‌تان ندارید و فقط برای گذران زندگی آن را اختیار کرده‌اید؛ بنابراین می‌توان فهمید که از زندگی خود لذتی هم نمی‌برید.



## پاسخ آزمون «کی از دواج می‌کنم؟»

### توضیح ضروری

چنین آزمون‌هایی توانایی صددرصد پیش‌بینی کردن آینده هیچ فردی را ندارند و روان‌شناسان بسیاری هستند که این موارد را رد می‌کنند و حتی خرافی می‌دانند و از شما هم می‌خواهم که بیشتر به جنبه‌ی تفریح و تفنن این نوع آزمون‌ها توجه کنید و در امر مهم ازدواج عواملی را در نظر بگیرید که آینده‌تان را تضمین کند.  
ح. ف از زنجان (۲۰ مرداد ۱۳۸۶) / ندا. ب. راز ورامین (۱۰ فروردین ۱۳۸۴)  
آنا. خ از ورامین (۲۲ اسفند ۱۳۸۴) / فروغ. ب. ح از تهران (۵ دی ۱۳۸۵)  
فاطمه. ب. ح از تهران (۲ اسفند ۱۳۸۶) / ملیحه. ت. ت از تهران (۱۲ مهر ۱۳۸۵)  
زهره. ی. د از مراوه تپه (۱۲ تیر ۱۳۸۶) / عباس. ع. ا. از مراوه تپه (۱۲ تیر ۱۳۸۶)  
رجب. ق. ح. د از مراوه تپه (۱۲ تیر ۱۳۸۶) / قاصدک از فارس (۵ خرداد ۱۳۸۴)  
آسمان از فارس (۱۸ اسفند ۱۳۸۶) / باران از فارس (۲۰ تیر ۱۳۸۶)  
نادیا. ب. از اهواز (۱۴ آذر ۱۳۸۶) / جواهر. ب. از اهواز (۲۵ اسفند ۱۳۸۵)  
فاطمه. ن. از اهواز (۵ مهر ۱۳۸۵) / رقیه. ن. از اهواز (۱۲ بهمن ۱۳۸۶)  
ز. حسینی از اهواز (۲۵ آبان ۱۳۸۴) / فریدن. د. از سلماس (۲۵ شهریور ۱۳۸۴)

- آمنه. ح از کرمانشاه (۱۷ مرداد ۱۳۸۶) / طاهره. الف. الف از دماوند (۱۳ دی ۱۳۸۵)  
مختاری از تهران (۱ اسفند ۱۳۸۷) / شیدا. الف. ب از گرمسار (۲۰ مهر ۱۳۸۶)  
احمد. ی از فیروز آباد (۵ خرداد ۱۳۸۵) / تکتم. ع از مشهد (۲۷ مرداد ۱۳۸۵)  
هانیه. الف. میدان خراسان (۱۲ مهر ۱۳۸۶) / رامین. الف. از املش (۲۰ آبان ۱۳۸۵)  
پروشات. ب. ف از ایلام (۱۲ خرداد ۱۳۸۶) / سوران. ل. از ایلام (۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۶)  
محمدحسین. خ. از تهران (۲۵ اسفند ۱۳۸۶) / رن. خ. از کرج (۱۵ مهر ۱۳۸۵)  
شیلا. ف. ب. از اصفهان (۱۲ دی ۱۳۸۵) / محبوبه. ز. گرگان (۲۰ اسفند ۱۳۸۴)  
شقایق. ص. از استان گلستان (۲۰ تیر ۱۳۸۶) / زهرات. ن. از تهران (۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۵)  
معصومه. م. از تهران (۱۲ آبان ۱۳۸۶) / علی. و. شهردند (۵ اسفند ۱۳۸۶)  
هدیه. م. از شهرک مسعودیه (۲۰ تیر ۱۳۸۵) / دلارام. ج. از خمین (۱۲ فروردین ۱۳۸۴)  
خانم افق سرخ از بندرگز (۷ مرداد ۱۳۸۶) / شاهد. خ. از تهران (۱۲ تیر ۱۳۸۵)  
خانم N.d از بندرگز (۲۵ خرداد ۱۳۸۳) / خانم sh.B از بندرگز (۱۲ بهمن ۱۳۸۴)  
تینا. م. از زنجان (۵ اسفند ۱۳۸۳) / فرزانه. و. از صائین قلعه (۱۲ دی ۱۳۸۴)  
سایه. ؟. از تیران (۱۲ بهمن ۱۳۸۵) / زهرا. س. ه. از رشت (۱۵ مهر ۱۳۸۴)  
فاطمه. ح. الف. از ارومیه (۷ خرداد ۱۳۸۶) / نسرين. ز. از ارومیه (۲۵ بهمن ۱۳۸۶)  
پریسا. ر. از ارومیه (۲۰ اردیبهشت ۱۳۸۵) / سمیه. س. ب. از ارومیه (۸ تیر ۱۳۸۵)  
آزاده. ه. ب. از کرج (۱۲ دی ۱۳۸۴) / عزیزه. ن. ب. از کرج (۷ تیر ۱۳۸۵)  
م. ح از فریمان (۷ مهر ۱۳۸۵) / شیلر. م. ع. از سردشت (نحوه‌ی پاسخگویی ایراد دارد)  
پریشان. زاده از سردشت (نحوه‌ی پاسخگویی ایراد دارد) / مریم. الف. از سردشت (نحوه‌ی پاسخگویی ایراد دارد)  
MRSA از تهران (۸ تیر ۱۳۸۵) / M.B.S.A از تهران (۲ مهر ۱۳۸۶)  
ندا. م. از تهران (۱۲ اسفند ۱۳۸۴) / مهدیه. م. از تهران (۲۵ خرداد ۱۳۸۵)  
نازنین. ز. از رشت (۱۷ مرداد ۱۳۸۶) / فرزانه. ت. از زنجان (۱۲ بهمن ۱۳۸۶)  
زن. ن. از قم (۳ خرداد ۱۳۸۶) / ش. ن. از قم (۱۸ اسفند ۱۳۸۳)  
ل. س. م. از قم (۱۴ مهر ۱۳۸۵) / مرجان. غ. تهران (۲۰ آبان ۱۳۸۵)  
مریم. غ. از تهران (۱۷ اسفند ۱۳۸۴) / مونا. غ. از تهران (۵ مهر ۱۳۸۶)  
منیره. خ. از تهران (۱۸ تیر ۱۳۸۳) / مریم. م. از تهران (۲۰ خرداد ۱۳۸۵)  
مریم. س. ب. از اندیمشک (۵ مهر ۱۳۸۵) / شیرین. و. ر. از آذرشهر (۱۷ تیر ۱۳۸۷)  
ح. ح. از کرمان (۱۲ اسفند ۱۳۸۴) / ن. ب. کرمان (۱۸ تیر ۱۳۸۵)  
سلینا. ع. از تهران (۱۸ آبان ۱۳۸۴) / الینا. ع. از تهران (۱۵ مهر ۱۳۸۶)  
/ فاطمه. خ. از ساری (۱۵ شهریور ۱۳۸۴) / ع. معینی از ابهر (۴ مرداد ۱۳۸۵)  
A.M پرسپولیدی دو آیتشه از ابهر (۱۲ اسفند ۱۳۸۶) / ف. معینی از ابهر (۱۸ خرداد ۱۳۸۵)  
فاطمه. ن. ا. از مراغه (۱۷ بهمن ۱۳۸۵) / صبا. ب. ن. از مراغه (۸ فروردین ۱۳۸۵)  
زهرا. م. ا. از مراغه (۱۵ آبان ۱۳۸۶) / نازنین. ق. ف. از ساری (۱۲ تیر ۱۳۸۶)  
خ. خ. راز تهران (۵ دی ۱۳۸۷) / نرگس سادات. ب. از کاشان (۱۲ مهر ۱۳۸۵)

# مهرانه من

داستان زندگی: مهرداد. ن  
قسمت اول

و سپس به عمویم خیره شد و گفت:  
درست می گم خان داداش؟!

عمو هم نه گذاشت و نه برداشت، و گفت:

خودت صاحب اختیاری، دختر و پسر مال خودتو!

سکوت، سایه سنگین خود را بر سرمان انداخت. صدا از دیوار هم بیرون نمی آمد. مهرانه، مستاصل و درمانده به همه نگاه می کرد، انگار دنبال راه فرار می گشت. حس و حالش مرا به یاد بره مظلومی می انداخت که در محاصره گله گرگ ها اسیر است. همه از نگاه درمانده مهرانه می گریختند، پدر انگار راز دل مهرانه را فهمید، چرا که گفت:

پاشو عموجون، درسته که تو دختر خودمی اما رسم اینه که عروس خانم جلو بره و راه رو نشون بده، پاشو دیر می شه!

مهرانه، در اوج درماندگی لب باز کرد:

آخه عمو...

اما این بار پدرش .عمویم .به او مجال نداد و دندان قروچه ای به او رفت و:  
مهرانه!

و مهرانه مظلوم مثل گوسفندی که آخرین تلاشش هم به نتیجه نمی رسد و گردن به کارد قصابی می دهد، سر به زیر انداخت و آرام زمزمه کرد:

چشم بابا، هر چی شما بگید!

و پدرم دنباله حرف او را گرفت:

آفرین دختر گلم، پاشو، برید با هم شب عروسی رو تعیین کنید...

مهرانه، سنگین و بی میل از جا بلند شد، پدر، دست برد توی جیب کتش و زنجیر طلای خوشگلی را بیرون آورد و مهرانه را صدا کرد. مهرانه آمد جلوی پدر، پدر، پیشانی او را بوسید و در حالی که زنجیر طلا را که آویزه هایی از یاقوت داشت، به دیگران نشان می داد، گفت:

این خلخال رو گرفتیم برای همین لحظه که اولین قدم

مهرانه، مثل آدم های برق گرفته از جا جهید و گفت:

عموجون... منظورتون من هستم؟!

پدر، سر تکان داد و باز هم شیرین کاری کرد:

نه، منظورم تو نیستی، مامانته!

با این شوخی، همه از خنده منفجر شدند غیر از من و مهرانه. خنده ها که تمام شد، مهرانه با لحن سوزاننده ای گفت:

ولی عموجون، مهرداد مثل داداش منه...

و سپس با التماس رو به من کرد و گفت:

مگر نه داداش؟!

تلخ خندیدم و با اشاره سر، پدرم را نشان دادم و گفتم:

چی بگم؟! نظر آقا جون اینه!

مهرانه دوباره به پدرم خیره شد و گفت:

می دونم که شوخی کردید عموجون، مگه نه؟!

پدر، قیافه ای خشک و رسمی به خود گرفت و با قاطعیت گفت:

یه چند دقیقه با هم حرف بزنید و شب عروسی رو

خودتون تعیین کنید، فقط حواستون باشه که نزدیک

ماه رمضان نباشه که سرمون خیلی شلوغه!

عجب دردی  
در نگاه عاشقانه  
دختر عمو  
نهفته بود!

پدر غریب:

می خوای همه فامیل رو به هم بریزی؟! پسر جون، کله شقی نکن! چرانمی فهمی، اولاً که عقد دختر عمو و پسر عمو رو تو آسمونها بستن، ثانیاً... تو نباید روی حرف بزرگتر حرف بزنی... حتماً خیر تو توی این موضوعه. نذار با این کله شقی تو به بدعت پا بگیره و از فردا همه دختر و پسرشون رو بفرستن سراغ غریبه...

حرف پدر را بریدم و گفتم:

آخه آقا جون...

پدر، نگذاشت بگویم:

آخه بی آخه! اگه می خوای آقا جونت از دستت راضی باشه دیگه روی حرفش حرف نیا...

چاره چه بود؟ کاش پدر اجازه می داد که بگویم؛ دختر عمویم مهرانه هم به من علاقه ای ندارد و می خواهد با پسر همسایه شان ازدواج کند. اما پدر نگذاشت این حرف را بر زبان بیاورم و با افکار سنتی اش، مرا، همه فامیل را و عاقبت همه مان را به هم ریخت.

بچه نبودم. بیست و چهار سال عمر داشتم، دیپلم و کارت پایان خدمتم را گرفته بودم و کنار دست پدر، حجره اش را اداره می کردم. وضع مالی مان هم خوب بود، خیلی در قید و بند ازدواج هم نبودم، اما شرایط استراتژیکی کسب و کار پدر ایجاب می کرد که هر چه سریع تر من و مهرانه به عقد همدیگر درآییم، چرا که در غیر این صورت، کسب و کار پدر در رقابت با کسب و کار عمویم پدر مهرانه. عقب تر می نشست و آنگاه بود که عمویم حاکم بلامنازع بازار خرما باشد و پدر، هیچ. با این همه پدر آنقدر سیاست داشت که از هدف اصلی اش سخن نگوید و بازیرکی از پیوندهای خانوادگی حرف بزند. اما موضوع آشنایی مهرانه و پسر همسایه شان از نظر من، مانع هرگونه اقدام از سوی ما بود. و این همان ناگفته ای بود که در سینه من ماند و مجال بروز نیافت و تمام وجودم را سوزاند و خاکستر کرد.

و عاقبت، پدر که خودش پسندیده بود و بریده بود، شبی را تعیین کرد تا به خانه عمو برویم و کار را تمام کند. آن شب، یکی از تلخ ترین شب های عمر من بود.

شام را خورده بودیم و نخورده بودیم که پدر حرف را پیش کشید:

عجب شام خوشمزه ای، غلط نکنم دستپخت عروس گلم بود.

این حرف پدر مهرانه را به فکر فرو برد. انگار همه اهل خانه شان خبر داشتند که قرار است او «بله» را به من بگوید به جز خودش. زیر چشمی و در حالی که خون خونم را می خورد مواظبش بودم. غرق در تفکر بود و پدر که در انتظار پاسخ شیرین کاری اش به دهان مهرانه چشم دوخته بود، این بار تیر خلاص را به اندیشه سرگردان او شلیک کرد.

قربون مهرانه جون برم، چه عروس خوشگلی دارم.





آمد و این بار او کلیدی را به طرف مهرانه گرفت و گفت: اینم سوئیچ یه ماشین خوشگل که عروس قشنگم باهاش بره دانشگاه و برگرده.

مهرانه هم مثل من کلید را گرفت و نشستیم. و بعد پدر، بدون توجه به من و مهرانه رو به ما کرد و گفت:

راستش شما که داشتید باهم حرفاتون رو می‌زدید ما هم به یه نتایجی رسیدیم، می‌دونید، از قدیم گفتن در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست و این امر خیر هر چی زودتر اتفاق بیفته بهتره... به همین خاطر، عمو زنگ زد به حاج رضا، صاحب باشگاه شکوفه، اونم گفت که برای شونزده شب دیگه به جای خالی داره، قول همون شب رو ازش گرفتیم که شماها زودتر سروسامون بگیریید...

اتاق پذیرایی داشت دور سرم می‌چرخید. دلم برای مهرانه می‌سوخت. نمی‌دانستم که او چه حالی دارد، و اصلاً مایل نبودم حال و روزش را بدانم، چرا که مطمئن بودم لبریز از درد است. با این همه، چون در مخمصه بدی قرار گرفته بودم فکر کردم با نگاه کردن به او، کمک بگیرم. همین کار را هم کردم... باور کنید الان هم که در حال نوشتن وضعیت آن لحظه‌های مهرانه هستم پندبند جانم از هم می‌گسلد، عجب دردی در نگاه عاشقانه دختر عمو نهفته بود!

نگاهش کردم، چشم‌هایش دوکاسه خون بود و چهره‌اش

نگذاشتم زیاد منتظر بماند و گفتم.

دقیقاً، وانگهی، اون شناختی رو که من از تو دارم مطمئن می‌کنه که تو اشتباه نمی‌کنی و مسیرت رو درست انتخاب می‌کنی...

مهرانه که به نظر می‌رسید که از زیر بار سنگینی شانه خالی کرده است، بالحنی آرام و سرشار از مهر جواب داد:

قربان شما پسر عمومی بامعرفت... به هر صورت ریش و قیچی دست شما، هر چی که شما بگی من حرفی ندارم...

پیشتر فکر این موضوع را کرده بودم و ماحصل اندیشه‌ام را برای مهرانه بازگو کردم:

بین، الان یک ماه داریم تا ماه رمضان، همین شلوغی کسب و کار رو

بهونه می‌کنیم و بهشون می‌گیم چند روز بعد از ماه مبارک، اینطوری قانع می‌شن و مایه فرصتی پیدایم کنیم که راه حلی پیدا کنیم،»

برق خوشحالی را در نگاه مهرانه خواندم، و بعد کلامش را شنیدم که حدسم را تایید می‌کرد:

آفرین... ایشالا خودم به دختر خوب برات پیدایم که شایسته تو باشه...

و بعد هر دو مثل سال‌های کودکی مان که همبازی هم بودیم عاشقانه و پاک خندیدیم، شما که غریبه نیستید،

رو برمی‌داری تا عروس عموم بشی...

و بعد خم شد و خلخال را دور مچ پای راست مهرانه بست. مهرانه هم انگار نه انگار که می‌خواهد عروس بشود، مات و متحیر ایستاده بود و در و دیوار را نگاه می‌کرد. کار پدر تمام شد و دست گذاشت پشت کمر من و مهرانه و گفت:

برید ببینم چه می‌کنید...

مهرانه جلورفت و من هم به دنبال او. رفت توی اتاقش، یک اتاق شاعرانه و رویایی، که در و دیوارش پر بود از شعرهای پرمغز و عارفانه و عاشقانه، داشتیم اتاقش را تماشا می‌کردم که صدای گریه‌اش بلند شد. طفلی، مثل ابر بهار گریه می‌کرد. دقایقی اینگونه گذشت. صدای گریه مهرانه، موسیقی جانکاهی بود که حال و هوای اتاقش را کامل می‌کرد. داشتیم به سرنوشت مان فکر می‌کردم که او در لابه‌لای گریه‌اش گفت:

دست خوش پسر عمو! دستت درد نکنه... این بود جواب یک عمر خواهری من!؟!

سرم را انداختم پایین و گفتم: نه اینکه فکر کنی به تو علاقه ندارم، نه، تو رو خیلی می‌خوام، اما می‌دونم که من و تو برای هم ساخته نشدیم...

مهرانه با خوشحالی گفت:

درود بر تو!

و ادامه داد:

اما چه کنم که آقا چون نمی‌خواه این رو قبول کنه، باور کن من هر چه که در توانم بوده به کار بستم که این کار رو نکنه، اما قبول نکرد، باور کن من علی‌رغم همه احترامی که برای تو قائل هستم، اما تو رو مناسب زندگی مشترک نمی‌دونم، خدایا ناکرده فکر نکنی که تو شایسته نیستی، نه، تو خیلی خوبی، اما جنس من و تو یکی نیست. دختر عمو باز هم حرفم را برید و گفت:

درود بر تو... پس بیا دست به دست هم بدیم و بگیریم حالا زوده!

گفتم:

فکر می‌کنی قبول می‌کنن؟

مهرانه با خوشحالی گفت:

آره، چرا قبول نکنن، خیالشون راحت می‌شه که مال هم هستیم، تا بعد ببینیم چی می‌شه...

خندیدم و گفتم:

می‌دونی دختر عمو، این فکر تو مثل همه فکرای صادقانه دختر خانم هاست. اما من با توجه به اصراری که از طرف آقا چونم دیدم فکر نمی‌کنم این دلیل رو از ما قبول کنن...

مهرانه سر به زیر انداخت و شرمگینانه گفت:

پس چکار کنیم... آخه می‌دونی...

چند لحظه‌ای میان گفتن و نگفتن مردد ماند و بالاخره ادامه داد:

از تو چه پنهن، من و این آقا حمید-پسر همسایه مون با هم حرف زدیم، می‌دونی که اون داره توی دانشگاه ما درس می‌ده، البته استاد من نیست اما یکی دو بار با هم نشستیم و به یه جاهایی رسیدیم...

و بعد انگار که بخواهد وجدانش را از عذاب برهاند، پرسید:

این حق طبیعی منه که مرد زندگیم رو خودم انتخاب کنم، درسته!؟!

## در حالی که فریاد می‌کشید: «ای خدا! دخترم دیوونه شد» از حال رفت و افتاد وسط اتاق!

درهم تنیده. سرم راتکان دادم که یعنی؛ چه کنم؟! اما رخساره مهرانه لحظه به لحظه بیشتر چروکیده می‌شد و کاسه چشمانش دم به دم پر خون تر. ترسیدم. انگار اتفاق خطرناکی در شرف وقوع بود. انگار مهرانه در دنیای دیگری سیر می‌کرد. انگار...

آهسته کنار گوشش زمزمه کردم:

دختر عمو!

مهرانه تکانی خورد و گفت:

عروس رفته تا بوبت بیاره...

دوباره گفتم:

دختر عمو!

مهرانه با صدای بلندتری گفت:

نو شابه هارو بریز تو ماشین، گازوئیلش تموم شده...

همه، ساکت شده بودند و محو پرت و پلاگویی‌های مهرانه. که ناگهان زن عمو زد توی سر خودش و درحالی که فریاد می‌کشید: «ای خدا! دخترم دیوونه شد» از حال رفت و افتاد وسط اتاق!

قسمت دوم و بایانی این داستان زندگی  
در شماره آینده



## پدر

من از تو قد کشیدم  
تا به خودم رسیدم  
تو خلوت شنبونه  
واسه من دیوونه  
رنج بدون گنجه  
قصه ی درد و رنجه  
حکایتش درازه  
سفره ت همیشه بازه  
از هر دقیقه ی تو  
روی شقیقه ی تو  
رنج بدون گنجه  
قصه ی درد و رنجه  
تا ما رو راهی کردی  
شاید کوتاهی کردی  
می شد قلمدوش کنی  
گریه مو خاموش کنی  
هنوزم بسا وقاری  
تو خونه پا می داری  
رنج بدون گنجه  
قصه ی درد و رنجه

شعر و آهنگ : اکبر آزاد  
تنظیم : امیر قدیانی  
خواننده : قاسم افشار

من از تو پا گرفتیم  
تو رو از تو گرفتیم  
تو با خلوص نیت  
پنهونی اشک می ریزی  
رنجی که بردی از من  
رویشونیت پدر جون  
چین و چروک دستات  
با دست خالی اما  
چند تا بهار گذشته  
از کجا برف اومده  
رنجی که بردی از من  
رویشونیت پدر جون  
رسیدی آخر راه  
حرف تو با تو ایینه  
کاش منو مٹ دیروز  
با دست پرنوازش  
بزرگی مثل اسمت  
هنوزم بسا ابهت  
رنجی که بردی از من  
رویشونیت پدر جون





# آغاز تو فانی پدر سپو لیس در پیک برد

عکس: حبیب نیک نژاد





پدران و مادران عزیز، شما که با فرزند خود مشکل دارید، مشکل مورد نظر را مطرح کنید تا کارشناسان و اساتید ما در صفحه درد دل والدین بدان پاسخ گویند. شما می توانید با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ و یا ارسال نامه مشکلاتتان را مطرح نمایید. فقط یادتان باشد که حتما روی پاکت بنویسید «درد دل والدین»

## چطور او را از این دوستی بازدارم؟

دختری ۱۹ ساله دارم که تک فرزندم است، بنابراین نسبت به تربیت و سرنوشتش حساس ترم. او اکنون

سال اول دانشگاه است و متوجه شدم چندی است با پسری ارتباط تلفنی دارد. نمی دانم آن پسر چه کاره است و به چه قصدی با دخترم صحبت می کند. چطور او را از این دوستی بازدارم؟ همیشه بین من و دخترم پرده ای وجود داشته است و هیچ وقت مستقیم درباره موضوع خاصی با او صحبت

نکرده ام؛ بنابراین از شما کمک می خواهم. شهناز - ملایر

خانم شهناز

با سلام، امیدوارم بیش از این با دختر خانم تحصیل کرده خود غریب نباشید و غریبانه برخورد نکنید. جای تعجب است که مادر مهربان و دلسوزی مثل شما با تنها فرزندش آن هم از جنس خودش این همه فاصله داشته باشد که ادعا کند (همیشه بین من و دخترم پرده ای وجود داشته است) این چه نوع پرده ای است که بین مادر و فرزند دختر فاصله ایجاد کرده است تا آنجا که دختر خانم حاضر شده با پسری صحبت کند و موضوع را با مادر در میان نگذارد..... این قضیه نشان از آن دارد که مادر خود را محرم اسرار نمی داند و صحبت با یک جوان بیگانه را به مادر ترجیح می دهد. باید بگویم قصور از شماست، زیرا این خلاء عاطفی را برای تنها فرزندان پر نکرده اید.

تا اینجا کار فکر می کنم کوتاهی از طرف شما مادر خوب بوده است و اما بعد از این، با توجه به این که دختر خانم شما در حد سنی مناسب و موقعیت تحصیل در حد قابل اعتماد و اطمینان هستند سعی کنید باب دوستی را با او باز کنید و هر چند وقت، مدتی را با هم بگذرانید و با هم درد دل کنید تا بتوانید او را به طرف

خودتان بکشید. پرده ای را هم که تا به حال بین خودتان داشتید به آرامی کنار بزنید تا دختر خانمتان بتواند سفره دل شان را پیش شما بگشاید و درد دل و راز خود را با شما در میان بگذارند که خدای ناکرده افراد ناباب نتوانند برایش دامی پهن کنند.. دختر خانم شما فعلاً در شرایط خاصی قرار دارند مراقبت بیشتری لازم است، اما مراقبت مادرانه و دلسوزانه و به دور از تعصبات خشک... اگر شما توانستید اعتماد دخترتان را جلب کنید حتماً

قضیه تمام می شود. وقتی حرف از بچه می آید پرخاشگری می کند و می گوید دوست ندارم، می خواهم ته تغاری باشم و حتی گاهی مواقع بهانه سردرد و دل درد می آورد که به او توجه کنم. وقتی او را می بوسم و بغل می گیرم بلافاصله می گوید سردردم خوب شد، چه رفتاری با او داشته باشم تا او فرزند تازه را بپذیرد و از بودنش در جمع خانواده خوشحال باشد؟ بانو م. املش

خانم بانو

سلام، فکر می کنم در باره به دنیا آمدن فرزند سوم در خانواده خیلی حرف های ناخوشایند زده می شود که مثلاً اگر این سومی به دنیا بیاید فلانی از ته تغاری بودن بیرون خواهد آمد یا اگر بچه سومی به دنیا بیاید چگونه از عهده مخارج سه تا بچه بر خواهیم آمد و... از این قبیل مسائل، والا کودک ۹ ساله در شرایطی نیست که از حالا برای فرزند به دنیا نیامده این قدر حسودی بکند که مثلاً سردرد و دل درد بگیرد...

سعی کنید در باره فرزند سوم کمتر صحبت کنید به خصوص در حضور دوتا فرزند ۱۱ ساله و ۹ ساله خودتان...

محبت مادرانه خود را فعلاً به این دو فرزند حاضر و آماده بیشتر ابراز کنید تا انشاء الله سومی هم که به دنیا آمدن موقع تصمیم مناسب خواهید گرفت... رفتار مناسب شما با دختر ۹ ساله تان هم باید آماده سازی ذهن او را برای پذیرش فرد دیگری در خانواده مهیا سازد و توضیح و یادآوری این که هر کسی در خانواده جایگاه خاص خودش را دارد... از گفتگوی زیاد و بحث درباره نوزادی که در آینده به جمع شما خواهد پیوست،

در جلو فرزندان دیگر خودداری کنید و اگر به فکر تهیه وسایل برای نوزاد هستید سعی کنید از نظر دو فرزند خود هم بهره ببرید و حتی به نام آن ها و به دست خود آنها برای نوزاد آینده چیزی تهیه کنید، ضمن این که می توانید وسایلی را که آن دو دخترتان نیاز دارند در این زمان تهیه کنید تا تبعیضی از نظر آن ها قائل نشوید. به هر حال شرکت دادن آن ها در مسائل مربوط به آماده سازی امکانات و تدارکات برای ورود فرد تازه واردی به جمع خانواده مفید به نظر می رسد، قدم نورسیده را از حالا به شما و تمامی اهل خانواده تان تریکی می گویم...



ایشان هم در رابطه با صحبت با آن آقا پسر اطلاعاتی در اختیار شما خواهند گذاشت، والا پنهان کاری های دختر جوان تازه وارد دانشگاه شده اگر ادامه داشته باشد نتیجه خوبی در پی نخواهد داشت. علی رغم این که باید قبول کرد ایشان در سن عقل و تشخیص زندگی می کنند ولی باز مادر برای دختر چیز دیگری است و تجربیات یک مادر می تواند برای دختر بسیار مفید باشد لذا او را از تجربیات خود محروم نسازید.

## حسودی به بچه ای که به دنیا نیامده!

زنی ۴۰ ساله ام و دارای دو فرزند ۹ و ۱۱ ساله پنج ماهه باردار هستم و فرزند دختر ۹ ساله ام به بچه حسودی می کند، به عمد خودش را بغلم می اندازد و با بیخشد



## بگویند چه رنگی دوست دارید تا شخصیت شما را بگویم.

برای انجام دادن این آزمون باید رنگ‌ها را به ترتیب اولی که دوست دارید از شماره ۱ تا ۸ انتخاب کنید و این کار را دوبار انجام دهید. انتخاب‌های مرحله دوم باید با اولی فرق داشته باشد. سپس پاسخ‌های تان را برای ما ارسال نمایید تا شخصیت شما را بگویم. لازم به ذکر است، این نوع آزمون هانمی تواند صد درصد گویای کامل نوع شخصیت شما باشد.

### معظمه نقی پور از سوادکوه،

شما در هر انتخاب تان فقط سه رنگ انتخاب کرده‌اید در حالی که باید در هر مرحله ۸ رنگ انتخاب شود. با توجه به راهنمایی، مجدداً برایمان نامه بفرستید.

### مینا نورانی اصل از ارومیه

انتخاب اول: قهوه‌ای، مشکی، سورمه‌ای، صورتی، خاکستری، سبز، زرد، قرمز  
 انتخاب دوم: قهوه‌ای، مشکی، خاکستری، سورمه‌ای، صورتی، سبز، قرمز، زرد  
 از شرایط فعلی تان چندان راضی نیستید و احساس آرامش نمی‌کنید و در جستجوی محیطی پر از صلح و محبت می‌باشید. از هر نوع محدودیتی گریزانید و اجازه نمی‌دهید کسی شما را در تنگنا قرار دهد و تنها از محدودیت‌هایی که خودتان به خود تحمیل نموده‌اید و با انتخاب و تصمیم خودتان هستند پیروی می‌نمایید. دوست دارید در جمع دیگران شرکت کنید، اما هرگز خود را درگیر کشمکش و جدال با دیگران نمی‌کنید چون ذاتاً از جارو جنجال بیزارید، زمانی که دیگران شما را درک نمی‌کنند مضطرب می‌شوید و احساس می‌کنید کسی وجود ندارد که به وی اعتماد کنید. کمی خودخواه هستید، بنابراین زود از دیگران می‌رنجید.

### فاطمه هاشمی از اردبیل

انتخاب اول: مشکی، سورمه‌ای، قهوه‌ای، قرمز، سبز، زرد، صورتی، خاکستری  
 انتخاب دوم: سورمه‌ای، قهوه‌ای، مشکی، سبز، قرمز، خاکستری، زرد، صورتی  
 آرزوهایی داشته‌اید که به آنها نرسیده‌اید و همین مساله باعث شده است که روحیه حساس و شکننده‌ای پیدا کنید. با دیگران ارتباط محکمی برقرار نمی‌کنید چرا که نهایت تمام این چیزها را افسرده کننده می‌دانید. ترجیح می‌دهید رفاهی نسبی داشته باشید و خود را گرفتار جاه طلبی نکنید. دوست ندارید به انتقاد دیگران گوش کنید. تا جایی که می‌توانید عواطف و احساسات خود را کنترل می‌کنید و سعی دارید بدانید که جایتان در زندگی دقیقاً کجاست.  
 احساساتی و کمی هم خودخواه هستید، بنابراین زود از دیگران می‌رنجید.

### شبنم هاشمی از اردبیل

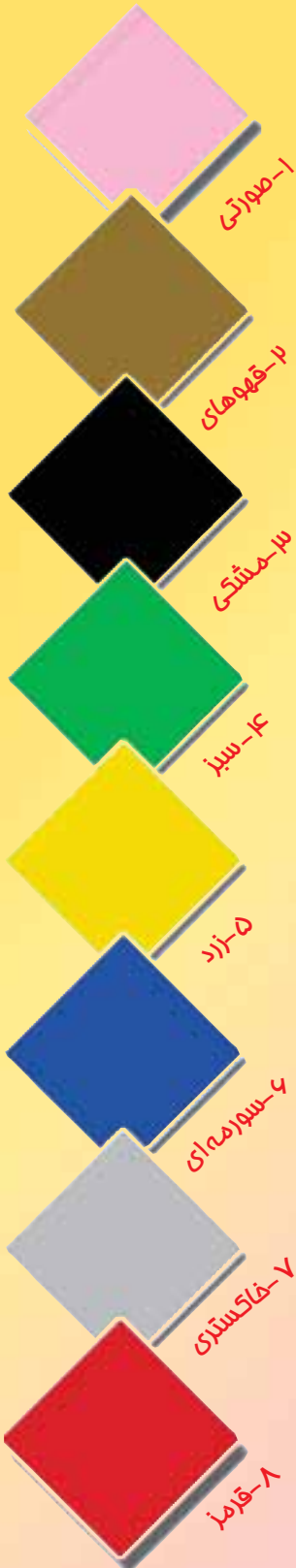
انتخاب اول: زرد، سبز، صورتی، سورمه‌ای، مشکی، قرمز، قهوه‌ای، خاکستری  
 انتخاب دوم: سبز، مشکی، قرمز، زرد، خاکستری، سورمه‌ای، قهوه‌ای، صورتی  
 در جستجوی امنیت، آسایش و محیطی سرشار از آرامش هستید. از هر چیز زیبا که خوش سلیقگی در آن موج بزند لذت می‌برید. با هر نوع مانعی که بر سر راه تان قرار گیرد می‌جنگید و می‌خواهید از آذانه برای رسیدن به اهداف تان تلاش کنید. از هرگونه محدودیتی گریزانید و به کسی اجازه نمی‌دهید که شما را محدود کند. دوست دارید که حوزه فعالیت هایتان را گسترده کنید. برای اینکه بتوانید مجدداً اعتماد به نفس خود را به دست آورید به محیطی سرشار از آرامش و صلح نیاز دارید. خود را درگیر جروبحث‌های دیگران نمی‌کنید و ترجیح می‌دهید از معرکه دور بمانید.

### مینا هاشمی از اردبیل

انتخاب اول: سبز، قرمز، زرد، مشکی، سورمه‌ای، قهوه‌ای، صورتی، خاکستری  
 انتخاب دوم: زرد، سبز، قرمز، سورمه‌ای، مشکی، صورتی، خاکستری، قهوه‌ای  
 خیلی دوست دارید که در ماجراهای هیجان‌انگیز و نشاط آور شرکت کنید و بدین ترتیب روح زندگی را در وجود خود و حتی اطرافیان تان می‌دمید. از محدودیت‌ها گریزانید و همیشه حصارهای اطراف خود را می‌شکنید و خود را از هر چیز محدودکننده رها می‌سازید. در دوستی هایتان تا جایی که می‌توانید صمیمی نمی‌شوید تا مبادا موردی باعث جریحه دار شدن روح تان شود. اما وقتی که احساس می‌کنید از دیگران دور افتاده‌اید با زدن پلی، این فاصله را از میان برمی‌دارید. در تلاش هستید تا حد امکان موقعیت خود را استحکام بخشید و به آینده‌ای درخشان بیندیشید.

### نامه‌های رسیده ( اسفندماه ۸۱ )

محمد عربی از تبریز؛ مهرناز ثنائی عالم از تهران؛ سمیه یعقوبی از ساری؛ اسدالله عقیلی اصغر از همدان؛ خدیجه قاسمیان از تهران؛ مژگان ر. از هندیجان استان خوزستان؛ منیژه ر. از هندیجان خوزستان؛ س. یعقوبی کارنامی از ساری؛ سعید رحیمیان و رضا یارمحمدی از بندرانزلی؛ رضا آرام از بوشهر؛ مریم لطیف زاده از خوی؛ ساسان قریش وندی از ایذه (خوزستان)؛ سید ج.م. از اقلید فارس؛ محمد مبین مزدی از نکا؛ احسان عشری مزدی از نکا؛ سیما پدیداران از بجنورد؛ آسیه بهادری از بجنورد؛ عباس پروانه زابلی از یزد؛ فاطمه علم باز از مشهد؛ زینب آچاق از بندرعباس؛ حدیقه فهیمی از تنکابن؛ سحر نصیری از کرج.





# زنی که روحش را به شیطان فروخت

چرا بایستی در بین میلیون ها آدم این بلا گریبانگیر او شود؟ هیچ کس نمی توانست حدس بزند که در ده روز گذشته از صبح تا شب و از شب تا صبح چه بر سر برمک آمده و چرا خواب به چشمان او راه پیدا نکرده. مجدداً به ندای درونی خود گوش می داد دوباره لحظه ها، ثانیه ها، دقیقه ها، اعات، روزها و شب ها را دیوانه وار می شمرد.

یک، دو، سه.... تا اینکه به ده می رسید. گاهی به خود فشار می آورد و به گرفتاریهای دوستان خود فکر می کرد و آن ها را سبک و سنگین می کرد و به این نتیجه می رسید که گرفتاری آنها مهم نیست. هیچکس سوای او از سوی زنش به او خیانت نشده. هیچ کدام با خیانت هم آغوش نبوده اند. و آهسته می گفت:

چرا این آدمهای احمق. ناراحت هستند و غصه می خورند. زن آن ها که به آنها خیانت نکرده. همه آنها از خیانت برکنار بوده اند. پس چرا ناراحت هستند و غصه می خورند. چرا این قدر احمق و ترسو هستند... و باز روحش مرتعش می شد بدنش از شکنجه به پیچ و تاب می افتاد و باز هم به روز شماری می پرداخت. یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده به ده که می رسید آتش می گرفت. احساساسی می کرد هم اکنون قلبش تاب نمی آورد و پاره پاره می شود. زیرا چنین مشقت سنگین و ویرانگری حتی برای یک آن قابل تحمل نبود.

برمک در خود این قدرت را نمی دید که از زنش و از فاسق زنش انتقام بگیرد و آن ها را سربسته نیست کند. از آن گذشته فکر می کرد انتقام همه چیز را می توان کشید. غیر از خیانت را. می دانست این موضوع جبران پذیر نیست. با خودش حرف می زد:

اگه هر دو تا را بکشم و قطعه قطعه کنم، باز دلم آروم نمیشه، باز داغ ننگ روی پیشانی ام نشسته و حک شده و اگه..... نه..... نه..... زندگی زیر یک سقف با زنی چنین پریشان افکار و نامتعادل خیلی دشواره.

سکوت شب برای برمک بسیار خوش آیند بود. هر چه سکوت عمیق تر بود او بیشتر می توانست نیروی تخلیش را در پیرامون زنی که زمانی او را بی نهایت دوست می داشت متمرکز کند و حالت

می رسید که قدرت تحمل از وی سلب شده و ناگهان به صدای بلند؛ صدایی نظیر زوزه حیوانات در حال مرگ، فریاد خواهد زد. او میل داشت فریاد بزند. آنچنان فریادی که این ده روز گذشته با همه اتفاقاتی که در آن روی داده در آن غرق شود. اما توان فریاد نداشت. مثل مار به خود می پیچید. احساس می کرد از ناافتاده و هم اکنون خواهد مرد. ولی مرگ نمی آمد. مرگ هم از مرد خوار شده و تحقیر شده بدش می آمد. مرگ هم حوصله گلاویز شدن با مرد ساقط شده و اهانت زده و خیانت دیده را نداشت آهسته با خودش واگویه ای داشت: نباید به وسوسه مرگ زودرس میدان داد. من هنوز سی سال بیشتر از عمرم نگذشته. مرگ، بهنگامش داد نیست. تا چه رسد به نابهنگامش... و چاره ای ندید جز اینکه در تاریکی بنشیند و بدون وقفه به تنفس ننگین شب گوش دهد. مثل لعنت شدگان، مثل طاعون زده ها شده بود. آنچه جلو چشم او قرار داشت فقط تاریکی نبود. بلکه چهره زیبا ولی نفرت انگیز گیلان و مرد غریبه ای بود که به او خیانت می کردند. هیچ نیرویی نمی توانست این تصویر را از ذهن او پاک کند.

گاهی به اطراف کرد. چند روز پیش در همین اتاق و همین خانه و همین تختخواب زندگی و استراحت می کرد. اتاق همان و تخت همان و وسایل خانه همان وسایل بود. ولی منظره آن ها ده روز بود که دگرگون شده بود. احساس می کرد همه خانه با درود پیوار و اثاثیه اش بهاو خیانت کرده اند. مدام بساط خیانت در جلو چشمش مجسم بود. زنش را به یاد می آورد با همان موهای بلند و بلوند و چشمهای روشن و نگاه شفاف. با همان چشمهای آبی و ابروهای قشنگ و خوش حالت که با وقاحت و بی شرمی تمام دارد به روی مرد غریبه نگاه می کند. از حرف های بی مزه او می خندد. از قیافه و ریخت احمقانه او خوشش می آید و حتی در حضور مردش نگاهش بیش از چند ثانیه معمولی روی قیافه نحس مرد غریبه ساکن و ساکت می ماند. برمک نمی دانست چرا ده روز پیش این اتفاق افتاد و چرا او از زندگی عادی خود جدا شد. چرا بایستی این طور بشود؟

**منصور یاورزاده**  
معاون مجتمع قضایی  
امور جنایی



«برمک» در تاریکی با چشم های باز زانوهارا بغل کرده و در زاویه اتاق به دیوار تکیه داده و نگاه خود را به تاریکی دوخته بود. افکار او با افکار سایر ساکنین محله و شهر و حتی دنیا فرق داشت و در مجرای دیگری سیر می کرد. آرام و بی حرکت نشسته و به اصوات گنگ شب گوش می داد. صداهایی که منشاء آن معلوم نبود. گاه گاهی حواس و فکر خود را از صداهای بیرون عبور داده و به مکنونات درونی خود گوش می داد. یک فکر دائم و پیوسته او را زجر می داد و از ذهنش دور نمی شد.

این زن لعنتی الان کجاست؟ «گیلان» با کیه و چه می کنه؟ خوابه یا بیدار؟

خون در گیجگاه و ضربان قلبش در تپش بود. کوبش قلب و صدای جریان خون در شریانهایش را می شنید. ضربه های نبض مچ دستهایش را می کوفت. یک بار دیگر شروع کرد به شمردن روزها و شب ها، یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، هفت، هشت، نه، ده، شاید او در اشتباه است، ولی خیر.

هر چه می شمرد، همان ده روز بود. بله..... ده روز. اما فکر برمک در همین جا متوقف نمی شد و راه خود را ادامه داده و مجدداً یکان یکان روزها را می شمرد و به عقب برمی گشت. تا می رسید به آن روزی که زندگی او به طور کلی از هم گسیخت و دو نیمه شد. از فکر این روز و حشتناک و پر از درد و بی پایان سراپای وجودش آتش می گرفت. مشتهایش را طوری فشار می داد که اثرناخن ها به کف دستش می نشست پاهای خود را جمع کرده و مانند کلافی سردر گم خود را می فشرد. خواری و زجر غیر قابل تحملی تا مغز استخوان او نفوذ می کرد. گاهی به نظرش

## زنی که روحش را به شیطان فروخت

می گذرد. در سه سانتی متر باقی مانده از گردن ضایعه شیارمانندی در طرف راست گردن مشهود بود که می توانست در اثر فشار جسم رشته مانندی شبیه طناب ایجاد شده باشد و در ادامه جستجو در حاشیه مسیر رودخانه بعد از پل سوم و چهارم دست ها و پای انسانی کشف و همه به پزشکی قانونی ارسال شد. روز بعد پزشکی قانونی با چیدن قطعات جدا شده در کنار هم و تکمیل قسمتی از پازل مرگ و انجام آزمایشات سرولوژی و آزمایشات دیگر اعلام کرد. «همه قطعات متعلق به مرد جوانی با عمر تقریبی ۳۰ سال می باشد و با توجه به شیار موجود در قسمتی از گردن جسد به نظر می رسد علت مرگ انسداد مجاری تنفسی در اثر جسم رشته مانندی شبیه طناب باشد و چند روز بعد خانم میانسالی به دایره جنایی مراجعه و با ارائه شکوائیه ای به یاور اظهار داشت: برادرم به نام برمک ۳۰ساله حدود یک ماه است که نیست شده و هیچ خبری از او ندارم. مجرد بود؟

مدتهاست که با زنی به نام گیلان آشنا شده. این او آخر می گفتم با او ازدواج کرده ام. گویا با هم زندگی می کردند. الان چند روزه که تلفن همراه او جواب نمی ده. در یکی از این تماس ها زنی گوشه ای برداشت و جواب داد. وقتی خودمو معرفی کردم قطع کرد و دیگه جواب نداد.

صدای اون زن به نظر شما آشنا نبود؟

فکر کنم خودش بود.

کی؟

گیلان.

آخرین تماس شما با گیلان کی بوده؟

سه روز پیش. وقتی خیلی بهش التماس کردم که بگه برمک کجاست. گفت در رابطه با مواد مخدر گیر افتاده و تو زندان داره آب خنک می خوره. نگفتم کدام زندان؟

نه.

خونه برمک و گیلان کجاست؟

سیدخندان. خیابان خواجه عبدالله. نزدیک رودخانه. پلاک...

ادامه دارد

این اندیشه کار او را به جنون می کشاند... و سرانجام پس از ساعتها جنگ و جدال با روح آشفته خود به خواب رفت و در خواب و بیداری هذیان می گفت. روی تشک غلت می زد و می نالید. دندان قروچه می کرد. کسی را نزد خود می خواند.

به یکی دشنام می داد و چیزی می خواست...

و از روز بعد هیچ کس برمک را ندید. هیچکس خبری از مرده یا زنده او به دست نیاورد. انگار دود شد و هوارفت و یا قطره آبی شد و به زمین فرو رفت و چون ارتباط او با خانواده اش به لحاظ آشنایی و وصلت با گیلان به سردی گراییده بود هیچ کس متوجه گم شدن و یا سر به نیست شدن آنی او نشد و چند روز بعد از کلاتری... به دایره جنایی اطلاع داده شد نیم تنه بدون دست و پا و سر مرد جوانی در مسیر رودخانه ای در جنوب شهر پیدا شده. بلافاصله یاور افسر دایره جنایی به همراه پزشک قانونی و مأمورین تشخیص هویت و آزمایشگاه جنایی به محل اعزام شدند.

اگر چه فقط دو ماه از عید گذشته بود، اما هوا گرم بود. شب به نیمه های خود نزدیک می شد.

رودخانه بزرگ و سیاه به تندی جریان داشت از جانب آب باد خنکی می وزید. صدای خش خش برگ های سپیدار شنیده می شد. آسمان پر از ستاره بود. ستاره های بی تفاوت به اتفاقاتی که در زمین می افتد چشمک می زدند. درختها آرام و متفکر بر ژرفای رودخانه خم شده و آب جاری را با همه زیبایی و طراوتش نگاه می کردند. یاور به کنار رودخانه رفت. آب با فشار زیاد در حرکت بود.

جریان آب سریع و پرسرو صدا بود. سنگهای کوچک در نهر غلت می خوردند و آب در کنار سنگهای بزرگتر می چرخید و کف می کرد. در زاویه یکی از این تخته سنگها نیم تنه انسانی از کمر به بالا با موهای پر پشت قهوه ای بر روی سینه و شکم و حدود ۳۰ساله دیده می شد. نیم تنه توسط مأمورین از آب گرفته و به کنار رودخانه منتقل شد. پوست نیم تنه روشن و بدون خالکوبی بود.

فساد نعشی و ایجاد لکه های سبز شکمی نشان می داد که از زمان مرگ حدود ۳ تا ۵ روز

چشم های آبی اقیانوسی و سحرانگیز و جذابش را در عالم خیال واضح تر مشاهده کند. یاد حرفهای مادرش می افتاد:

این زن به درد تو نمی خوره. او مثل یک مرغزار زیبا در یک جنگل باتلاقیه که در آن گیاهان سبز و خرم و زیبایی می روید اما اگر کسی پایه درون این مرغزار بذاره در اعماق بی پایان این باتلاق فرو می ره...

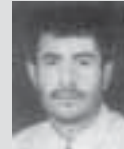
برمک برای فرار از جریان فکر و اندیشه ای که او را به دیوانگی می کشاند. برخاست و به طرف پنجره رفت و به آسمان نگاه کرد. آسمان ابری و سیاه بود. هر چند توده های ابری آزار می نمودند ولی برمک را می ترساندند. او تصویری از رعد و برق را مجسم می کرد که آسمان را دریده و از میان ابرها فاجعه نابودکننده ای بر سر شهر فرو می ریزد.

وضعیت فعلی خود را باور نداشت. آن قدر ناکامی کشیده بود که نمی توانست به نیک بختی خویش ایمان بیاورد. نگاهی به گذشته و آینده خود کرد. گذشته را نفرت انگیزی می دید و به خاطر نیاوردن آن را بهتر می دانست و آینده را مبهم و تار. برمک ناگزیر به جای اول خود برگشت و روی تختخواب دراز کشید و با روشن کردن سیگار دود عجیب و غریبی راه انداخته و به سقف خیره شد. گاهی به گیجی از خود می پرسید:

من اینجا چه غلطی می کنم؟

و به این نتیجه می رسید که گول خورده است. در چنین مواقعی به طعنه لبخند می زد و خود را قانع می کرد که این در واقع همان چیزی بوده که خودش خواسته و غرق در افکار مسموم و آلوده احساس می کرد اندیشه های کوچک و حقیر یک زن، نگاههای سریع و دزدانه و گناه آلود یک زن، کلام و پیچ پیچ کوتاه یک زن، تماس های گناه آلود یک زن، آهسته آهسته در کنار هم قرار می گیرند و در مجموع چیزی را می سازند که فهمیدنش برای مرد ساده و در عین حال و حشمتناک است. با این همه نمی دانست آیا روزی توان کافی برای بازگفتن این اندیشه را خواهد داشت یا نه. شاید هم آنچه را که یافته بود همان جا در مغزش می ماند و می پوسید و از بین می رفت. شاید هم





## ۱۰ خرمدره رجبی، خرمدره

سلام مجدد ما را پذیرا باشید، از میان آثار رسیده از شما، گفتگو با حاج آقا امام یاری را برای این شماره برگزیدیم. امید که مبلغان جوان و روشنفکری چون ایشان، الگوی خوبی برای جوانان این مرز و بوم باشند:

## مبلغ جوان روحانی باید (روحانی) بماند!

شنیدن صحبت‌های روحانی جوان در موضوعات مختلف خالی از لطف نخواهد بود. حاج آقا امام یاری به عنوان مبلغ در روستای نصیرآباد خرمدره انجام وظیفه می‌نماید. ایشان در طرح تابستانی کلاسهای



تبلیغات اسلامی خرمدره، یکی از نمونه های استانی (هری نمونه) معرفی شدند. وی با جوانان رابطه خوبی دارد. شوخ طبع و در عین حال جدی و پرکار است. اهل مطالعه، تفریح و ورزش است. متاهل و ۲ فرزند دارد، با او گفتگویی کرده ایم. بخوانید:

### لطفاً خودتان را معرفی فرمائید:

بنده رمضان امام یاری، متولد ۱۳۵۰ از توابع ماهنشان زنجان می‌باشم. دوره ابتدائی را در ماهنشان خواندم. در زنجان نیز تا دوم دبیرستان رشته تجربی ادامه دادم. **لطفاً اگر خاطرہ تبلیغی دارید بر ایمان بیان فرمائید.** معمولاً در روستاهای زنجان که منطقه‌ای کوهستانی است، نگهداری احشام رایج است که کنار آن سگ نیز نگهداری می‌شود. به یکی از این روستاها رفته بودیم. گفتند: وقتی می‌توانید در اینجا بمانید که سگ فلانی را مهار کنی. چون این سگ پارس می‌کند. مخصوصاً اگر غریبه‌ای وارد روستا شود او را گاز می‌گیرد. بنده با ترس وارد روستا شدم و بکراست جهت اسکان به خانه صاحب آن سگ رفتم (ریش سفید و معتمد روستا بود) وقتی سگ نگاهی به من کرد هیچ عکس‌العملی نشان نداد. عده‌ای که این صحنه را نظاره می‌کردند گفتند: این سگ صبر کرده تا بعداً حساب تو را برسد. حدود یک ماهی که در آنجا بودم. آن سگ به هر غریبه‌ای حمله می‌کرد بجز من!

## چند توضیح ضروری:

۱. توضیحات و درخواستهای ما در بخش (... کلام آخر) را حتماً در شماره هابی که چاپ می‌شود، بخوانید.
۲. اگر عضو هستید، شماره کارت خبرنگاری را در آثارتان قید کنید.
۳. اگر در شماره های گذشته اثری از شما چاپ شده، یا پاسخی به نامه هایتان داده ایم، به شماره مجله اشاره نکنید.
۴. کسانی که یکسال پس از صدور کارت، اثری برای مجله ارسال نکنند، کارشان تمدید اعتبار نخواهد شد.

## مرده می‌برند کوجه به کوجه!

ابتدای دانی کجاست، با شروعی مبهم آغاز می‌شود، لاشه‌ی شهر زیر لگد کوسه‌های آهنی تاول زده است، سکوت راجار می‌زنی، تنهاییت در هیاهو گم می‌شود به خیابان که می‌نگری انبوه رهگذرانی را می‌بینی که می‌آیند گنج، می‌روند گم و هیچ کدام نمی‌دانند که در دل تو چه غوغایی است. پشت چراغ قرمز ایستاده‌ای. «آدامس، آدامس، آقا تو رو خدا بخرید خواهش می‌کنم همین یکی...»

دخترکی ست هشت تانه ساله با چهره‌ای تکیده، کنار خیابان رهگذران را به ته‌مانده‌ی سفره‌ی پراز خالی فقر مهمان می‌کرد و اختاپوس تنگدستی بر بلندای قله‌ی گرسنگی چه دهشتناک می‌خندید، فکر می‌کنی باید الان در کلاس درس نشسته بود. «غم نان اگر بگذارد». چند قدم دورتر دخترکی تقریباً همسن و سالش را می‌بینی که مامانش برایش آبمیوه خریده و در حالی که سوار ماشین آخرین مدلشان می‌شوند مادر با هزار قربان صدقه از دخترش می‌خواهد که ته‌مانده‌ی آبمیوه را که دو دستی چسبیده است به دخترک ژنده پوش بدهد، چرخهای ماشین جیغ می‌کشند و از جا کنده می‌شوند.

«آقا من مریضم، این نسخه من است...»

«آقا محض رضای خدا کمک کنید...»

آقا...

از چراغ قرمز رد می‌شوی کنار دکه‌ی روزنامه فروشی تنهاییات را ورق می‌زنی اطلاعات، اعتماد، جام جم، کیهان، یاس نو، آفتاب، رسالت، یالثارات و...

«روسیه، قزاقستان و آذربایجان برای تقسیم ذخایر نفت و گاز و بخشهای شمالی و مرکزی دریای خزر قراردادی امضاء کرده‌اند» (۱)

همینطور که نگاهم بر صفحات روزنامه‌ها می‌لغزد مردی با چهره‌ای زرد و تکیده می‌گوید:

آقا ببخشید: من معناد نیستم، گدا هم نیستم، پول هم نمی‌خواهم، فقط گرسنه‌ام، غذایی، نانی، چیزی به من بدهید تا بخورم.

«گزارش هیأت تحقیق و تفحص مجلس: اختلاس ۵۲۵ میلیارد تومانی در صدا و سیما» (۲)

«اصلاح طلبان راهی جز استعفاء ندارند» (۳)

«خروج از حاکمیت، استعفاء! خدمت به مردم چه شد» (۴)

«نجات یک کودک نه ساله از چنگال آدم‌ربایان» (۵)

جنایت، خودکشی، قتل، دختران فراری، زندهای خیابانی و... خطوط روزنامه‌ها بر روی اعصاب خط می‌کشند، تهوع را ورق می‌زنی، لحظه‌ها پراز بوف کوند و تقویم‌ها بوی سال مرگ می‌دهند، دیگر در انتظار معجزه‌ای نیستی، سعی می‌کنی فراموش کنی، تمام روزنامه‌ها را در ذهنت پاره می‌کنی...

## علت بدبینی عده‌ای نسبت به روحانیت چه می‌تواند باشد؟

یکی از علت‌ها منزوی بودن برخی روحانیون و دوری آنها از جامعه است. نواقصی از جمله نواقص اقتصادی که در جامعه است. مردم آن مشکلات و بحرانهای اقتصادی را به آنها (روحانیت) نسبت می‌دهند چون که می‌بینند در راس جامعه مسئولین مجلس به لباس روحانیت هستند. پس این مشکلات از آنها نشاءت می‌گیرد و همچنین عملکرد بعضی معممین که بر خورد خوبی نداشته‌اند. البته به نظر حقیر عمده دلیل آن، تبلیغات سوئی است که نسبت به روحانیون می‌شود. در مواردی البته روحانی را نمی‌شناسند. بنده در یکی از شهرهای کشورمان منتظر اتوبوس بودم. دیدم دختر بچه‌ای حدود ۸ ساله، با تعجب به من نگاه می‌کند و از مادرش می‌پرسد. مامان چرا این آقا این طوری لباس پوشیده؟! ظاهر آقا در آن محل روحانی نبوده و یا کمتر می‌آمده. لذا ذهنیت آنچنانی در این خصوص نداشته‌اند. آن دختر بچه تا آن روز چنین لباسی ندیده بود.

## چگونه می‌توان رابطه مردم و بخصوص جوانان را با روحانیت تقویت کرد؟

روحانی باید خودش را و روحانی نگهدارد و جایگاه واقعی خود را حفظ کند و با هر ابزاری که می‌تواند، با جامعه رابطه داشته باشد، چون بعضی‌ها این ابزار شناخت را ندارند مردم از آنها دوری می‌کنند.

## چه تعریفی از جوان دارید؟

جوان شخصی است که نیروی تلاش در او باشد، و انرژی بالقوه دارد. همچنین شخصیت با نشاطی دارد و امیدوار به زندگی است. هر کسی این شرایط را داشته باشد جوان است. جامعه ما، جامعه جوانی است جوانی که جویای کار است. دولت به آموزش بیشتر پرداخته و جنبه پرورش را نادیده گرفته است. بدون حرفه و فن، جوان، بعد از سپری شدن جوانی نمی‌تواند کاری کند در نتیجه جسارت خود را از دست داده و بعد از مدتی کاری نمی‌تواند بکند. باید جوانی تربیت کنیم، با اراده تا به کارهای بزرگ بپردازند. جوانی که جسور و با جرات و علم طلب بوده کارهایش بصورت صعودی خوب شده است و جامعه را از تنگنا نجات داده. جوان را باید شناخت او را تقویت نمود آگاه کرد و راه را نشان داد.

## ۱۰ شهرام پارسا مطلق؟

ظاهر آقا بد سلامی دوباره داشته باشم!

تقصیر شماست که به درخواستهای مکرر بنده برای اشاره به آنچه که قبلاً از شما چاپ شده یا پاسخی که داده‌ایم، اشاره نمی‌کنید تا پیش زمینه فکری، آشنایی مان دوچندان شود. به هر حال برای اینکه توازنی بین آثارتان باشد، یکی را چاپ و دیگری را غیرقابل چاپ اعلام کردیم! منتظر آثار خوب دیگران هستیم.



# همگام با خبرنگاران افتخاری

چه اندازه به نماز اول وقت معتقدید؟ نماز اول وقت مانند آبی است که هر چه سریعتر به تشنه برسد، عطش او زودتر برطرف می شود. اوقات فراغت خود را چگونه سپری می کنید؟ ما معمولاً اوقات فراغت را در بسیج روستا سپری می کنیم و اگر فرصتی بود صرف مطالعه کتب درسی می کنیم. کدام رشته ورزشی را دوست دارید؟ فوتبال.

از نحوه برگزاری مراسم و اهداء جوایز بگوئید؟ مراسم در سطح بالایی بود و با حضور آقای فانی. معاون آموزش و پرورش نظری و مهارتی و حجه الاسلام حاج آقا قرائتی اجرا شد ولی در این دوره از مسابقه ی انشاء نماز مسؤلین به قولهایی که در مورد جوایز داده بودند عمل نکردند چون از اول ثبت نام جوایزی مانند سفر سوریه مطرح بود ولی فقط یک سکه بهار آزادی به نفرات اول برگزیده هر رشته اهداء کردند و من در این مورد خیلی متأسفم و به نظر من اولین گام در هر کاری صداقت است و راستی.

## مطالب شما با یکانی شد

منتظر آثار جدیدتان هستیم از همکاری شما سپاسگزاریم، تلاش ما این است که از تمام آثار رسیده، هر چند خلاصه شده، استفاده کنیم، اما به دلایلی، برخی از این آثار قابل چاپ نیست و مجبوریم به دلیل حجم زیاد آثار رسیده، گزینش اصلح بکنیم و علی رغم میل باطنی، از چاپ آنها خودداری کنیم. توصیه ما این است که با مطالعه آثار چاپ شده در مجله، همچنین توجه به درخواستهای مادر بخش (... کلام آخر)، با ارسال آثار جدید، ما را مثل همیشه یاری نمایند. البته در بین آثار غیر قابل چاپ، آثار همکاریانی هم هست که نوشته های خوب آنها را در شماره های گذشته خوانده اید و حتماً در آینده نیز آثار خوب دیگرشان را خواهید خواند.

مشکلات تهرانسر (علی احمدخواه) دوستی و دوست یابی (مجید سیفی دولت آباد) یادداشتهای بدون مرز (شهرام یاری مطلق) مشاهیر ف. مواظب رفتارمان باشیم. زنان نیروی عمده کار روستا. از عشق تا جنون (کبری آرام تن) چهارمین همایش علوم زمین و... (ماندانا پاکدل) امام خمینی در آئینه شعر شاعران (اسماعیل قانع) نظام هماهنگ یا ناهماهنگی نظام؟ (علی صدوری) از زمین تا ثریا (علی اشرف خانلری) زندگی نامه یک شهید (لیلا بهروش) توهم (?) شکست حصر آبادان (سهیلا جمیل پور) فعالیتهای اجتماعی و تأثیر آن در تکامل انسانی (نسرین ظریف صنایعی)

## خبرنگار ماه

طبق سنت همیشگی، از بین آثار چاپ شده در چهار شماره (۱۸۰۴، ۱۸۰۳، ۱۸۰۱، ۱۷۹۹) (خبرنگار ماه) ذیلاً معرفی می شود شما هم تلاش کنید، شاید خبرنگار ماه بعد شما باشید!

○ فاطمه زین العبادی. قم

○ عنوان مطلب چاپ شده: درآمد دیگه چیه؟  
○ هدیه ای به رسم یادبود به نشانی شما ارسال خواهد شد.

طاقا شیکسکه اس از صدا افتاده تار و کمنوچه...  
«...»

پی نوشتها:

۵: روزنامه اعتماد

۳ و ۲: روزنامه یاس نو

۴: هفته نامه یائناثرات

۶ و ۸: شعرهایی از نگارنده

## ○ محمد حسین آذری، بشرویه

باسلام مجدد و سپاس از این که سعی می کنید به توصیه ها و درخواستهای ما عمل کنید اگر برخی از مقالات ارسال شده چاپ نشود یا جزو غیر قابل چاپها هم نیست، در نوبت بررسی است. شاید چاپ یا عدم چاپ برخی مطالب به دلایلی به تاریخ ارسال آن بستگی نداشته باشد. سعی می کنیم تکلیف تمام آثار رسیده به این بخش روشن و به اطلاع نویسندگان برسد البته گفته اند: هر که مقاله اش بیش، چاپش بیشتر!

## برگزیده چهارمین دوره مسابقات سراسری انشاء نماز صداقت: کام مهم زندگی

خودتان را معرفی کنید؟

جواد عباسی هستم، اهل شهرستان بشرویه، روستای ارسک مرکز پیش دانشگاهی امام کاظم (ع).

از خانواده تان بگوئید؟

خانواده ام خانواده ای اسلامی و ساده می باشند، پدرم کشاورز است و یک برادر جانناز دارم که همه خاکی اند.

تاکنون چه موفقیتی کسب کرده اید؟

در مسابقات قرآنی در رشته حفظ قرآن در دوره دبستان مقام اول منطقه را کسب کردم.

شما غیر از کتب درسی کتابهای دیگری هم مطالعه می کنید؟

بلی، اغلب کتابهای اجتماعی و

دینی را مطالعه می کنم.

به نظر شما عامل موفقیت شما چه بوده است؟

اول خدا بعد انگیزه ای که خودم

در این مورد داشتم.

برخورد مسؤلین و بخصوص پدر و مادرتان بعد از موفقیت شما چگونه بود؟

آنها ابتدا اطلاعی نداشتند، پس از اتمام مراسم، وقتی به روستا برگشتم و خبر را به آنان دادم باورشان نمی شد تا اینکه دعوت نامه را به آنان نشان دادم بعد باور کردند.

مسؤلین موسسه ای آموزشی اول عکس العملی از خود نشان ندادند ولی پس از گذشت چند هفته فقط تشکری

لفظی بعمل آوردند.

به نظر شما نماز یعنی چه؟

من نمی توانم از نماز سخنی بر زبان آورم فقط می توانم بگویم نماز روح اطراوت و شادابی می بخشد، نماز

نزدبان قرب الهی است اگر این نزدبان نباشد عاشق به آن

جمال معشوق دست نمی یابد.

از کرانه روزهای مسلول می گذریم هر چه دورا در در ضرب می کنی به ندرت چهار می شود. با صدایی رشته افکارت پاره می شود:

«آقایا فالو بگیرم» صدای پیرزنی ست که بساط فال و کف بینی را در گوشه ی پیاده رو پهن کرده و می خواهد تمام گذشته و آینده ات را بی کم و کاست در ازای صد یا دو بیست تومان یا بیشتر بگوید. می خواهد دشمنان و دوستانت (حتی قد و وزن آنها)، سفرهای خارج از کشور و هزار کوفت و زهرمار دیگر را بگوید. در حالی که تمام دغدغه ی گذشته و آینده ی خودش تنها نان بوده است.

## زندگی، نان و دیگر هیچ.

سربازی در گوشه ی پارک کلاهش را روی چشمهای کشیده تا فرادهای طلایی را خواب ببیند. مردی با ظاهری ژولیده و پلکهایی که شاید باز کردنشان هنر بزرگی باشد، به تجربه فراموشی نشست است.

«سرنگی در آغوش جنازه های خمار و خنده های و پیروسی زنی که در صدای ترمز اتومبیل ها گم می شد» (۶)

دلت می گیرد در همین حال افکار دیگری از جنوبی ترین کوره راههای تاریک ذهن از راه می رسند.

تولد، زندگی، مرگ، فلسفه ی حیات را در نمی یابی میان جبر و اختیار سرگردان می مانی.

هر چه بیشتر می کاوی کمتر به نتیجه می رسی، سنت، مدرنیسم، پسامدرن، ولتر، روسو، سارتر و...

«هر انسان چار دیوار بی دیوار است

باید از زنگار زندگی گذشت

باید از تاریکخانه تکرار برید

باید از پشت به زندگی خنجر زد» (۷)

در اقیانوس سه نقطه ها غرق می شوی بر پایان تمام نقطه ها و سه نقطه ها قطره ی اشکی می گذاری که «پای

استدلالیان چوبین بود»

شب است، خیابان خوابیده است، پرندگان لانه را ترجیح داده اند و آدمها چار دیواری که بر آن نام خانه نهاده اند،

ماشینها به پستوی پارکینگ ها خزیده اند، سکوت تنهایی ات را شنید می کند، سکوت بزرگترین سمفونی طبیعت است و به قول مارگوت بیکل سرشار از ناگفته ها.

«تنهایی این نگهبان سکوت، راهب معبد خاموشی ها، سالک راه فراموشی ها»

«جمله ای بساز از من و تنهایی بدون من و بی حضور تنهایی» (۸)

به اتاقت پناه می بری و نگاهت روی پوستهای محو دیوار سرگیجه می رود.

«کوه با نخستین سنگها آغاز می شود، انسان با...»

«اتاشقایق هست...»

«آی آدمها که در ساحل...»

«سلامت را نمی خواهند پاسخ...»

«در زندگی زخمهایی ست که مثل خوره...»

«و این منم زنی تنها...»

«آنجا که عشق فرمان می دهد...»

نوراری روی ضبط صوت می گذاری روی تخت دراز می کنی

«کوچه ها با یاریکن

دکونا بسته اس

خونه ها تاریکن

# خلوت اینس



## نگاه پاک

علی اکبر ابراهیمی، بیجار

گذر از راهی که نمی‌توان، سلام داد  
و فریاد را در گلو،  
شکست باید داد،  
درد نیست!  
خودت گواه باش،  
نگاهی پاک  
همیشه،  
تورامی‌پاید.

علی باقری اصل (۱۹ ساله)، اراک

کس نبود بگوید که دوستت دارم  
و در نهایت چشمت بنفشه می‌کارم  
دل‌م گرفت و تب کرد چشم‌های ترم  
کسی نبود بفهمد که زار و بیمارم  
شکست بغض نگاهم و گم شدم در خود  
از این که این همه تنها و بی‌کس و کارم  
تمام فاصله‌ها را گریستم اما  
هنوز گوشه‌ی تنهایی ام گرفتارم  
خبر رسید که طوفان زرد در راه است  
ولی نشد که دل‌م را به باد نسپارم  
من از تبار غروبم مسأله این است  
کسی نبود بگوید که دوستت دارم.

## یادت

حسن سلطانی، زنجان

هیچ کجای این  
چارتا دیوار پیشانی ام  
تورا برای من  
نشان نکرده اند...  
آخر  
کجای این خودم بایستم  
تا وقتی که خواستم  
دور از خودم کمی نفس بکشم،  
(این هوای تورا می‌خواهم)  
دیوانه ام نکند!  
نمی‌دانم  
یادت چرا  
از روی زبانم نمی‌پرد...

## مژده

فرزاد نصیری شهنی، مسجد سلیمان

آبی پهنه ی دریام، اگر بگذارند  
باورانگیزترین لحظه ی دنیام، اگر بگذارند  
از نهان جای جهان سوی شما می‌آیم  
مژده ی وعده ی فردام، اگر بگذارند  
می‌نشستم به لب ساحل کارون تا صبح  
غرق این جاری رویام، اگر بگذارند  
گوشه ای کنج خودم در پس دیوار تنم  
با شب و ... شعر و... تو تنهام، اگر بگذارند  
سال‌ها رفته ولی پیر نشد خاطره هام  
پشت آیینه چه پیدام، اگر بگذارند.

# آوای یا علی نیما یوشیج

گفتی ثنای شاه ولایت، نکرده‌ام  
بیرون زهر ستایش و حد ثناء علی‌ست  
چونش ثنا کنم؟ که ثنا کرده‌ خداست  
هر چند چون غلات، نگویم خدا علی‌ست  
شاهان بسی به حوصله دارند مرتبت  
لیکن چون نیک درنگری، پادشا علی‌ست  
گر بگذری ز مرتبه کبریای حق  
بر صدر دور گذر، کبریا علی‌ست  
بسیار حکم‌ها، به خطامان رود ولی  
در حق آنکه حکم رود بی‌خطا، علی‌ست  
گر بیخوادم، وگر به خود، اینم ثناش بس  
در هر مقام، بر لبم آوای یا علی‌ست







## زندگی

کاتب کتابدار

### ماه و سنگ

سینا یزدانی، اصفهان

صنما یک تک پا ماه که بالا آمد  
به لب چشمه بیا ماه که بالا آمد

کوزه بردوش بیامست و قدح نوش بیا  
قسمت می‌دهم! ماه که بالا آمد

نه چنان سروسهی، ماه شب چاردهی  
بگشا بند قبا ماه که بالا آمد

حلقه در حلقه صفا ریخته از پنجره ها  
شب کجا چشمه کجا ماه که بالا آمد

دل به دریا بزنم رخت به صحرا فکنم  
آه از این بی‌سروپا ماه که بالا آمد  
امشب و هرشب این دشت تماشا دارد  
سایه ای سر به هوا ماه که بالا آمد

نور من سایه‌ی من ای سروسرمایه‌ی من  
نکنی سنگ مرا ماه که بالا آمد

### غریبه

منور کهربایی، کرج

من از اهالی دردم، درست مثل شما  
و همصدای شب و غم، درست مثل شما  
غریب خورده ی یک سیب دوزخی هستم  
و از نواده ی آدم، درست مثل شما  
و آن کسی که نجیب و غریبه بود اکنون  
شبیه تان شده کم کم، درست مثل شما  
غریبه بوده و او را اگر نفهمیدید  
به حرف آمده: «من هم درست مثل شما»  
به درد غربت آینه ها دچارم و درد  
مرا نشانده به ماتم، درست مثل شما  
و خسته ام من از این شعرهای بی‌فریاد  
ازاین تغزل مبهم، درست مثل شما  
مرا غریبه ندانید، با شما هستم  
من از اهالی دردم درست مثل شما.

### دل‌تنگی

سید وحید سمنائی، اسلامشهر

همیشه وقت سفر شیشه می‌شود سنگم  
دل‌م گرفته، خدایا، چقدر دل‌تنگم!  
تمام جاده نگاهش به من و پای من است  
منی که اول راه هزار فرسنگم  
و آسمان نگاهم ستاره می‌پوشد  
شبی که با تب آغاز عشق در جنگم  
غروب پنجره از ردپای من خالی است  
اگر چه در غزل آشوب جاده می‌لنگم  
قرار ما شب باران - شبی که می‌آیم -  
همان شبی که بیچند دوباره آهنگم،  
به گوش پنجره هایی که رو به دریابند  
که منعکس شود عشق از سکوت بی‌رنگم  
من اشک های خودم را به دوش می‌گیرم  
برای آنکه ببینی چقدر دل‌تنگم

### آینه ی خیال...

محمد مجد، تهران

تا نونهال باغ دل شعر ما شکست  
در من درخت تجربه رویید با شکست  
در آستان میکده عمر جام عقل:  
با سنگ های فتنه به دست شما شکست  
آمد سراغ لحظه تنهایی ام، ولی:  
دیدم به چشم خویش دلم بی‌مدا شکست  
خورشید را چو ذره فشردم میان مشت  
آن لحظه‌ای که کاسه مبر مرا شکست  
روشنگر زمین و زمانند تا ابد:  
دل های نازکی که به راه خدا شکست  
تا اشک من چکید در آینه ی خیال  
تصویر آفتاب در آینه ها شکست  
در یک غروب تیره که تقدیر هم رسید  
راهی نماند بین من و عشق تا شکست  
چشمم میان مردم آواره چون گریست  
از بیم نارفتی دل مبتلا شکست.



## شعر برتر

از میان آثار چاپ شده از شعرای آستارا (۲) در شماره ۱۷۸۲ (۵ اسفند)، شعر خانم شیوا فرازمنند با عنوان «حس شالی» به عنوان شعر برتر و از میان دوستانی که اعلام رای کرده بودند آقای فرید جمعه داری از نائین انتخاب شدند. ضمن عرض تبریک به این عزیزان هدایایی به آدرس شان ارسال خواهد شد.

## بررسی آثار شما:

ابوالفضل حبیبی (۱۹ ساله)، گلپایگان  
آسمان سینه ها ابری شده  
کاش می شد باز باران می گرفت  
اشک از چشمان مان جاری شده  
کاش می شد عشق پایان می گرفت  
کاش می شد عشق یک تصویر بود  
روی قاب عکس دل ها می نشست  
خاطرات گم شده جان می گرفت  
قاب عکس شیشه ای را می شکست  
کاش یک روزی نگاه چشم ها  
از صداقت چند بیتی می سرود  
کاش دست پرتوان زندگی  
عشق را از سینه هامان می ربود  
چند سطری روی این حجم سپید  
آرزوهای دلم را نقش بست  
آرزوی آخرم این جمله بود  
کاش می شد عشق را در هم شکست  
برادر گرامی، در سه نامه، ۱۱ شعر از شما خواندم. از این همه شوق و تلاش در ارسال نامه و شعر سپاسگزارم. متأسفانه در این مجال اندک باید پاسخی کلی به شما بدهم. در مجموع اشعارتان لطیف، مخمیل و صمیمی هستند. الهام شما از طبیعت در اکثر آن ها به چشم می خورد بسیار هم زیبا و شاعرانه از این الهام سود برده اید. به نظر می رسد بر زبان و تخیل تان مسلط باشید چون از عهده تنوع و تعدد موضوع و تشبیهات برآمده اید. تتهدار ۲ مورد به اشکال قافیه برخوردیم که در یک مورد «احساس و پرواز» را در شعر «فصل مه آلود» قافیه کرده اید که اشتباه است و بیت هفتم شعر «طلوع دوباره...» اصلاً قافیه ندارد. شعر «آرزو...» که با هم خواندیم و «بهار سرد» از بقیه بهتر بودند. اگر بتوانید در همین مسیر شاعری کنید اما خیال و توصیفات شعرتان را قوی تر کنید آثارتان برای چاپ مناسب می شوند. موفق باشید.

## زهرا جمعدار، کرج

چه کسی اهمیت می دهد  
که نگاهی در امتداد کوچه  
چشم به راه سفر کرده ای باشد  
چه کسی اهمیت می دهد  
که گریه های شبانه کودکی  
در انزوای آن شب شوم  
مردابی از اشک را آفریده باشد  
چه کسی اهمیت می دهد  
میان من و پنجره بسته  
چه رازی نهفته است  
و آن سایه، از کنار میله های سبز خانه  
برای ابد رفته است  
چه کسی اهمیت می دهد  
اتاقک ویران شده  
روزگاری جایگاه سایه بود  
و راز پنجره بسته  
میله های سبز، اتاقک ویران  
و دری که به سوی هیچ  
برای ابد میان  
من و آن  
باقی خواهد ماند

منتظر دریافت آثار بهتری از شما هستیم.

## سیده سمیه سجادی مقدم، روستای ریوش کاشمر

ماشاءالله به این همه حرف و پیشنهاد و گله و پرسش و پاسخ و... پشت پاکت نامه ات نوشته ای مربوط به خلوت انس ولی از چهار صفحه نامه ات شش خط آن شعر بود و بقیه مربوط می شده به تمام صفحات مجله. دوست عزیزم اگر قرار شد دفعه ی دیگری هم لطفت شامل حال این صفحه شود بسیار ممنون می شوم اگر فقط در خصوص موضوعات مرتبط با شعر هر آنچه داری از گله و پیشنهاد و پرسش و... برایم بنویسی. از شعر مادرت ابیاتی می آورم تا آن را تقدیم به همه ی مادران مهربان کنیم.  
مادر ای لبخند تو دریای عشق  
ای که اشک چشم تو معنای عشق  
بی تو من تنها تر از رؤیا شوم  
بی تو همچون یاس پرغوغا شوم  
دست گرم تو همیشه بر سرم  
زنده باشی تا ابد ای مادرم

## رؤیا فرشباغ مقیمی، تبریز

رؤیاهایتان بسیار صمیمانه و دلنشین هستند. متأسفم که نمی توانم از احساس زیبایی که در اشعارتان دارید برای دوستان دیگر نمونه ای بیاورم. چرا که از لحاظ وزنی تمام ابیات اشعار «کودکی و دوی درد» نادرست بودند. «مسافر سپیده» پایان بندی زیبایی داشت و اجزای شعر ارتباط منطقی و عاطفی بسیار خوبی با یکدیگر داشتند. فقط اجزای برخی جملات چنان کامل بودند که اگر پیوسته نوشته شوند هیچ فرقی با نثر مخمیل ندارند. مانند:  
«امشب اسب نور رازین خواهم کرد و بیشتر آنکه سپیده سرزند و خروسان بانگ سحر کنند به راه خواهم افتاد... خورشید صبحدم آرام آرام طلوع می کند و نور پرمهرش، صورتم را نوازش می دهد. لبخند می زخم و سلام می کنم...»

دوست عزیز حذف برخی ادات تشبیه و حروف و ایجاز درست و به جا، از خصوصیات شعر است که به زیبایی زبانی و ادبی آن می افزاید. در این خصوص بیشتر دقت کنید.

## مهدی مجرد تاکستانی (۲۲) ساله؛ بندرعباس

برادر گرامی، نیازی به تایپ اشعار ارسالی نیست، همین که لطف کنید و خوانا و تمیز بنویسید ممنون می شوم، خوشحالم که در این نامه تان کمتر از روزگار و آدم های آن گلایه کرده و یک سر سراغ مجله خودتان و این صفحه آمده و از ما گلایه کرده اید و از دیر پاسخ دادن نامه هاتان؛ که درد مکرر شما عزیزان کم حوصله است و پاسخ ما حدیث مکرر عذرخواهی از شما و درخواست صبوری و در نوبت ماندن.  
در خصوص چاپ کتب شعر، توصیه می کنم اصراری به این کار نداشته باشید. تازمانی که از ارائه ی آثار قوی و قابل قبول مطمئن نشده اید آن ها را کتاب نکنید چون نه سودآوری مالی خواهد داشت و نه نام و اعتباری در این حوزه برای تان می آورد. این را بعد از خواندن اشعار «نقاب» و «این دود آبی رنگ» می گویم، چون احتیاج به مطالعه و تمرین دارید.



# شعر و ترانه

## این هفته اسماعیل فرزانه



باید روی ترانه، جدی کار شود. که این کار به عهده محققانی است که نسبت به ادبیات دیروز و امروز ایران و جهان آشنا باشند.

### چند تا ترانه دارید؟

البته کیفیت بیشتر مهم است ولی ترانه هایی که کار شده حدود ۱۳۰ ترانه است.

### راوی ترانه های شما چه کسانی هستند؟

حمید غلامعلی، عرشیا، جاوید عسگری، علیرضا بلوری، داریوش خواجه نوری، احمد کربلایی، بهرام حصیری، وود مؤذن زاده، جنگیز حبیبیان و...

### حبیبیان؟ مگر ترانه ترکی هم دارید؟

بله، چون ترکی، زبان مادری من است. طبعاً سعی کردم به این زبان هم کارهایی ارائه کنم که آقای حبیبیان هم حدود چهار پنج نمونه از آثارم را اجرا کرده است.

### حالا از «زیر آسمان الوند» بگویید.

جشنواره سراسری شعر و قصه بود که اوایل مردادماه در همدان برگزار شد و فرصت خوبی بود تا تعدادی از شاعران و قصه نویسان کشور در زیر آسمان الوند، دور هم جمع شوند و به تبادل تجربیات بپردازند.

### ما شنیدیم یکی از اشعار شما، عنوان سومی را کسب کرده است لطف کنید و آن غزل را بخوانید.

معتقدم که این رتبه ها زیاد معیار سنجش شاعر و یا شعر برتر نمی تواند باشد، چه بسا شعرا و دوستان دیگری بودند و هستند که شایستگی بیشتری داشتند.

تو می خندی و جاری می شوم با عطر شب بویا  
نگاهم را شناور می کنم در برکه قوها  
تو می خوانی برابم عشق را با لهجه باران  
صدای تو رهایم می کند از این هیاهوها  
نسیمی مهربان می آید از دریا به آرامی  
دلَم را می بری آهسته برامواج گیسوها  
چگونه مست و از خود بیخود و حیران نباشم من  
که در چشم تو حیرانند نرگس ها و آهوها  
پس از این سهم من عشق است پرواز است آواز است  
ببین تقسیم کردم آسمان را با پرستوها

### است، و همواره به ترانه به دید نازلی نگاه شده است، نظر شما چیست؟

متأسفانه این دید از قدیم وجود داشته است، ولی در واقع عکس این قضیه است، من یاد یک جمله ای افتادم از یکی از بزرگان ترانه سرا با این مضمون که «هر شاعری نمی تواند لزوماً ترانه سرا باشد، ولی هر ترانه سرایی، حتماً باید شاعر باشد.»

این جمله آخر خیلی مهم است و این معضلی است که امروز در کار ترانه سرایی وجود دارد یعنی بعضی ها که نمی توانند شعر بگویند و ذوق کافی ندارند، می روند سراغ ترانه در صورتی که برای سرودن ترانه، یک ترانه سرا، ضمن داشتن یک دید اجتماعی عمیق باید از پشتوانه ادبی بالایی برخوردار باشد. باید با شعر کلاسیک آشنا باشد تا بتواند ترانه قابل قبولی ارائه کند. مشکل دیگری که وجود دارد این است که بعضی از شعرا، ما، متأسفانه یا نمی توانند و یا نمی خواهند که به زبان ترانه دست پیدا کنند. دیگر اینکه اهالی موسیقی، آنگونه که باید توجه و عنایتی به شعر ترانه ندارند، بعضاً ملودی ها و آهنگها بسیار زیباست، اما فاقد شعر خوب است لازم است که هم شعرا بیشتر با موسیقی انس پیدا کنند و هم آهنگسازان بیشتر با معیارهای شعر و ترانه آشنا باشند تا کارهایی قابل قبول ارائه گردد.

### اهمیت ترانه در چیست؟

ترانه با اینکه عمری طولانی دارد، اما هنوز بالغ نشده است چون جدی گرفته نشده است. وقتی اسم ترانه می آید، به ذهن افراد این مساله خطور می کند که ترانه یعنی گفتن اشعاری که کوجه بازاری است و یا از عبارات مبتذل و پیش پا افتاده استفاده شده باشد. در صورتی که ترانه کاربردهای بسیار وسیعی در گذشته داشته که با زندگی مردم عجین بوده است. مثل ترانه هایی که در جشن ها و پیروزی ها سروده می شده است و یا لالایی ها، ترانه های کار، ترانه های سیاسی و یا ترانه هایی که در قصه گوئی ها، خوانده می شده است، ولی امروزه، با توجه به اهمیت ویژه ای که هنر موسیقی در بین سایر هنرها دارد، و در کشور ما هم موسیقی با کلام، کاربرد بیشتری دارد، اما باز هم توجهی کافی به آن نمی شود، شما در نظر بگیرید که مثلاً یک فیلم خوب، چند بار دیده می شود؟ خیلی محدود. اما یک ترانه خوب روزهای متمادی و بلکه سالیان سال، مورد استفاده قرار می گیرد. ضمن اینکه ساختن آن هزینه زیادی نمی برد و در یک زمان کوتاه یک مفهوم عالی را به کرات به مخاطب منتقل کند و همچنین در یک ترانه، می توان بسیاری از مسائل اخلاقی و اجتماعی و... را مطرح نمود. به هر حال

### ممنون که دعوت ما را پذیرفتید. برای شروع از خودتان بگویید و از ترانه هایتان.

متولد سال ۱۳۵۱، از حوالی شهر میانه هستم و از سال ۷۰ تمرین سرودن را با غزل شروع کردم و از سال ۷۶ مشق ترانه سرایی می کنم.

### و حالا یک ترانه:

توی کلبه زیر یک سقف سفالی  
به فرشته است پای قالی  
با دو دست پینه بسته دلشکسته  
روی گونه ش چند تا مرواری نشسته  
مثل شبنم رو تن گل  
اون فرشته تا سپیده با نگاهش می زنه پل  
می زنه گره که شاید  
گرهی از کار بسته ش وابشه  
شونه می زنه که روزی  
شونه هاش از بار غم رها بشه  
آرزوهاشومی بافه  
توی تار و بود قالی  
آرزوهاش سبزه مثل  
گیسوان سبز شالی  
می زنه رج غصه هاشو  
گریه های بی صداشو

چاقردش رو به کمر بسته ببافه لچکاشو  
دل قالی ش به ترنجه تار و پودش درد و رنجه  
اما از دل خودش بگم، به گنجچه  
دل اون روشنه تو دلش سپیده داره خونه  
چند تا چله مونده تا بهار قالی نمی دونه  
دخترک فقط می دونه که زمستون نمی مونه

### شما چه تعریفی از یک ترانه خوب دارید؟

قبل از هر چیز باید به این نکته اشاره کنیم که خاستگاه ترانه بین خود مردم است و در میان همان مردم هم رشد کرده و به ما منتقل شده است، بنابراین اولین خصوصیت یک ترانه خوب این است که بتواند ارتباطی عمیق و صمیمی با مخاطب عام برقرار کند.

### حالا بفرمایید چه تفاوتی بین یک شعر معمولی و ترانه است؟

تفاوت خیلی زیادی بین شعر و ترانه قائل نیستم. جز اینکه باید بگویم ترانه می تواند یک شعر باشد. ترانه زبانش به گونه ای است که حتماً باید فاکتور ارتباط و صمیمیت با مردم را جهت انتقال پیام در یک سطح گسترده داشته باشد، البته ترانه نباید پیچیدگی شعر را داشته باشد.

### جناب فرزانه! شاعر ترانه سرا، همواره، مظلوم واقع شده است و این یک مظلومیت تاریخی

علی صالحی

داستان هفته

# مادر



برگشته بودند، لقمه ای نان را توی کاسه ها چرخاندند و چیزی غیر از سیب زمینی ندیدند سرها را بالا آوردند و به مادر نگریستند. پسرک مدرسه ای سر به زیر انداخت. مادر در حالی که گهواره را تکان می داد، گفت: «قول داده بودم امشب گوشت براتون بپزم، اما رفتم و گیرم نیومد، چیز واجب تری خریدم، صبر داشته باشین چن مدت دیگه...»

پسرک مدرسه ای دستش در کاسه بی حرکت مانده، زیرچشمی مادر را نگاه می کرد. صورت مادر زیر نور زرد چراغ نفتی پراز چروک بود و روی کمرش قوس ملایمی افتاده بود.

## نگاهی به داستان هفته

داستان، ساختاری ساده و حادثه ای ملایم دارد. در نگاه نخست این گونه به نظر می آید که حادثه ی این متن داستانی، قابلیت پرورش و گسترش داستان را ندارد. اگر در داستان های «حادثه محور»، حادثه را موتور محرکه ی متن بدانیم، در داستان های «آدم - شخصیت محور»، نقش حادثه کم رنگ می شود ولی گاهی یک موتور کوچک می تواند کار بزرگی انجام دهد. حتی در داستان های شخصیت محور نیز نقش بعضی حادثه ها را نمی توان نادیده گرفت.

در این داستان که به درستی، عنوان «مادر» را بر پیشانی خود دارد، یک بار دیگر، فداکاری و از خودگذشتگی و از همه مهم تر «رازداری» مادر به تصویر کشیده شده است.

زیرکی نویسنده در پایان بندی خوب و فنی این متن، احساس می شود. نویسنده با عادی سازی ماجرا و بیان آسان و نزدیک به انتظار خواننده، لطیفگی و پایان بندی غیرمنتظره را از داستان دور کرده است. عنان و افسار داستان را در دست داشتن و خوب هدایت کردن آن از جمله هنرهای داستان نویسی است. با آن که این متن، اولین داستان نویسنده به نظر می رسد (و یا مجله برای اولین بار داستانی از نویسنده ی «مادر» دیده است)، قدرت ایجاز و پرورش موضوع و داستان در ساختاری این چنین موجز و بجا، یاد کردنی است.

آورد. مادر به دیوار نزدیکتر شد. لبخندی روی لب هایش بود. پسرک همانطور که ایستاده توی چارچوب در حیاط رامی پایید، گوشت را به دهان گذاشت و هل هل کنان خورد. دستش را به کنار ه های شلوار مالید و دوباره بالای سر قابلمه رفت. تکه دیگری برداشت و به بیرون دوید. مادر، نوزادش را که آهسته و ننگ و ننگ می کرد، توی بغل آرام کرد و به دیوار چسبید. به طور کامل در تاریکی بود، پسرک، گریه وار، برگشت و کنار چاله روی دو پا نشست. با هر رفت و برگشتی، تکه ای گوشت را به دهان می گذاشت و وقتی که کفگیر را چندین بار ته قابلمه چرخاند و چیزی بالا نیاورد، جست و خیز کنان به کوچه دوید. صدای شاد او از کوچه می آمد. سر شام، وقتی اعضای خانواده که از مزرعه

ستون باریکی از دود، بر بالای کلبه پیچ و تاب می خورد و کلاف کلاف، در آسمان سربی رنگ غروب بالا می رفت. درون کلبه، مادر در تاریکی پناه دیوار نشست، بچه اش را شیر می داد. قابلمه آبگوشت روی سه پایه بالای آتش می جوشید و بوی چرب گوشت فضا را آکنده بود.

مادر، صدای پای فرزندش را شنید که سوت زنان، از مدرسه می آمد. گوش های شیرخواره را پوشاند. پسرک به داخل کلبه پرید، کتاب هارا به گوشه ای پرت کرد و بالای چاله رفت. بو کشید، دست هارا به هم مالید و کنار چاله نشست. در قابلمه را برداشت. توده ای بخار بیرون زد. دستش را تند ی عقب کشید و انگشت را به دهان برد. کفگیر را برداشت و داخل قابلمه گرداند. تکه ای گوشت بیرون





# جوانه

## زیارت

جوانه  
(۱)

جمشید غلامی شیل سر

آقا جون چله زمستون اومدم. هوا یخبندونه. کوه و کمرها را پشت سر گذاشتم تا پیام از شما حاجت بگیرم. الان دو ساعت از نصف شب گذشته. فکر می‌کردم خلوته ولی مردم از خوابشون زدن اومدن حاجت بگیرن. چقدر شلوغه...

آقای خوبم، می‌خوام یه چیزی بگم رویم نمی‌شه، ولی نگفته‌ها رو باید گفت. آخه چه چیز من از قهرمان کمتره؟ تازه اون موقع که همکار بودیم من بهتر از قهرمان کاری کردم. اما حالا حسابی نونش توروغنه. خیلی رو داشت. وقتی دید تو کارگری نون نیست رفت تو خط مداحی. الان صاحب خونه و زندگی شده. ماشین و موبایل داره، تو عروسی و عزا همه تحویلش می‌گیرن. همیشه بالای مجلس می‌شین. حتی پاسبان رحیم که توقع داره

همه بهش سلام کنن با دیدن قهرمان دست ها رو روی سینه می‌ذاره و بهش عرض ادب می‌کنه. آقا جون من دیگه خسته شدم. اومدم با شما درد دل کنم. اومدم به شما التماس کنم. بگم می‌خوام مداح شما بشم. آواز من بد نیست، فقط می‌مونه رضایت شما. اگر شما بخواین جاده خاکی زندگیم تویه چشم به هم زدن آسفالت می‌شه و بعدش هم تو آسمون هفتم صاحب یه ستاره می‌شم. یه چیزی به پشتم می‌خوره، فشار می‌آره، مهم نیست. انگار صدای شیپور خادمان شما می‌آد آقا جون پیداست یک نفر را شفا دادید.

○

بوق کارخانه که صدایش شبیه آژیر جنگ جهانی دوم است به صدا آمده بود و آغاز کار پس از نهار را اعلام می‌کرد. کارگر با گوش کوب به پشتش زد و گفت: پاشو گوشت کوبیده، بیرون داره برف می‌آد. مرد از خواب بیدار شد. با دیدن گوشت کوب اول تعجب کرد. اما بعد خندید و آن را در کاسه خالی انداخت. از جایش بلند شد و پس از یکی دو تا خمیازه همراه کارگران پای دستگاه رفت.

## تصادف

جوانه  
(۲)

احمد طبایی

مرد سیلی محکمی به صورت زن زد و با فریاد گفت:

آخه اینم شد زندگی؟ دیگه از دست تو خسته شدم...

زن که اصلاً انتظار این صحنه را نداشت، ناباورانه دستش را روی صورتش گذاشت و چند قطره اشک به آرامی از گوشه چشمش سرازیر شد.

زن همانطور که چمدانش را می‌بست گفت: من دیگه یه لحظه هم تو این خونه نمی‌مونم. می‌رم خونه بابام تا تکلیفم با تو روشن بشه... مرد که می‌خواست خود را بی‌اعتنا نشان دهد زیر لب گفت:

برو به جهنم. دیگه نمی‌خوام ببینمت.

زن با قدم‌های تند از خانه خارج شد و در را محکم به هم زد. هنوز چند ثانیه ای بیشتر از رفتن زن نگذشته بود که ناگهان صدای هولناک ترمز اتومبیلی در خیابان طنین انداز شد.

مرد سراسیمه و نگران به سمت در خانه دوید. وقتی در را گشود و به خیابان نگاه کرد، نفس راحتی کشید و لبخندی پرچهره اش نقش بست. زن به سرعت در پیاده رو راه می‌رفت.



## پیامد خوردن گوشت میمون



کشتار بی رحمانه انواع میمون ها و گوریل ها به ویژه در آفریقای مرکزی به منظور عرضه گوشت آن ها به رستوران های لوکس و گران قیمت اکنون پیامدهای سوء و غیر قابل پیش بینی خود را بروز داده است. زیست شناسان، هشدار داده اند، مصرف گوشت میمون، باعث ایجاد عفونت های حاد، کاهش شدید مقاومت بدن و در نهایت ایجاد بیماری ایدز در انسان می شود. انتشار این خبر که از سوی یک گروه از پژوهشگران مؤسسه زیست شناسی «آینده جهان» در شهر لوس آنجلس، پس از یک دهه تحقیق در مورد مصرف گوشت میمون ها اعلام شده است، بسیاری از مشتریان ثروتمند را از مصرف گوشت میمون باز داشته و بازار فروش گوشت میمون را دچار رکود کرده است.

## تلفن همراه تارومار می کند



نوعی گوشی تلفن همراه در کره جنوبی ساخته شده که پشه ها را فراری می دهد. این گوشی با پخش صدای پشه های نر باعث فرار پشه های ماده می شود. پشه های ماده در دوران بارداری به خون نیاز دارند، از این رو با نیش زدن افراد، خون مورد نیاز خود را تامین می کنند و در این مدت از شنیدن صدای پشه های نر متنفر دارند. با دور شدن پشه های ماده از دارنده این تلفن همراه، پشه های نر نیز خود به خود دور می شوند، اجرای این برنامه روی تلفن همراه دو نیم دلار هزینه دارد.

## سوپر سیب



در جشنواره سیب که در شهر شیملا (مرکز ایالت هیمچال پرادش هند) برگزار شد، سیبی به وزن ۶۰۰ گرم به عنوان پادشاه معرفی شد. طی جشنواره ای که برای جذب گردشگران در منطقه برپا شد ۳۷ نوع سیب در این ایالت عرضه شده است.

## مرگ مشکوک

مربی یک باشگاه بدنسازی در جنوب تهران هنگام زدن وزنه ای سنگین، نقش زمین شد و ساعتی بعد جان باخت. بنا بر این گزارش ورزشکار ۳۴ ساله ای به نام «فرشاد غ» در باشگاه بدنسازی «ا» شهرک ولیعصر، سرگرم وزنه زدن بود که ناگهان حالش به هم خورد و از آن جا خارج شد. این مربی دقیقی بعد به یکباره روی زمین افتاد و شاهدان عینی او را بلافاصله به درمانگاه شهید قیاسی منتقل کردند. با این وجود معالجات موثر نیفتاد و «فرشاد» تسلیم مرگ شد و پزشک معالج در جریان معاینه های مقدماتی، علت بروز حادثه را استفاده از مواد نیروزا عنوان کرد. وی گفت: عضله های بدن این ورزشکار به قدری سفت شده بود که نمی توانستیم سرنگ تزریق کنیم. اما خود بیمار طی دقیقی که به سختی نفس می کشید. مصرف قرص های نیروزا را رد کرد. به دنبال این حادثه، اولیای دم شکایتی تسلیم بازپرس شعبه دوم دادسرای جنایی تهران کردند و مرگ فرشاد را غیر طبیعی خواندند. سپس بازپرس «مجید متین راسخ» با توجه به این ادعا، دستور انتقال پیکر قربانی به پزشکی قانونی را صادر و کارشناسان را مامور افزایش نکات مبهم پرونده کرد.

## روزنامه نگار شجاع

یک روزنامه نگار زن وقتی سر نشینان خودروی مسافرکشی قصد زورگیری از وی را داشتند خود را به بیروت پرتاب کرد. این حادثه، ساعت ۱۶ و ۲۰ دقیقه عصر چهارشنبه گذشته ۵ شهریور ماه وقتی رخ داد که زنی به نام «مریم» سوار خودرویی در پارک وی شد تا به پونک برود. این زن وقتی خودرو در حوالی پل ولایت از مسیر منحرف شد به راننده اعتراض کرد. همزمان با اعتراض وی، مرد ۳۰ ساله ای که داخل خودرو بود چاقویی در دست گرفت و با تهدید خواست کیفیت زنانه و موبایلش را در اختیار وی قرار دهد و سروصدایی نکند. این روزنامه نگار زن با وجود سرعت زیاد خودرو وقتی خود را در معرض خطر دید با باز کردن در خودرو اقدام به پرتاب خود کرد و دو مرد زورگیر به سرعت از محل فرار کردند. دقیقی بعد با وارد شدن یک پزشک زن در ماجرای زورگیری، همسر «مریم» از ماجرا اطلاع یافت و با رساندن خود به محل حادثه، وی را به بیمارستان مدرس انتقال داد. بنا بر این گزارش، از این روزنامه نگار زن یک کیف سورمه ای رنگ، ۱۰۰ هزار تومان پول و یک گوشی تلفن همراه به سرقت رفته است و پلیس با طرح شکایت از سوی مالباخته و با به دست آوردن مشخصاتی از دو زورگیر تحقیقات ردیابی آنان را آغاز کرده است.

## کلاه گیس استثنایی

همسر «دیوید بکهام» کاپیتان تیم ملی فوتبال انگلیس با پرداخت ۱۵۰۰ پوند، یک کلاه گیس خریداری کرد و آن را روی سر خود گذاشت. وی با مراجعه به یکی از گران ترین آرایشگاه های شهر مادرید، به مدت ۵ ساعت بیش از ۲۰۰ کلاه گیس مختلف را آزمایش کرد و سرانجام کلاه گیس مورد نظرش را برگزید. این کلاه گیس گران قیمت از موهای طبیعی خانمی که موهایش بسیار بلند بود، تهیه شده است.



### فشار روانی بر روی دانش آموزان کم سن



کم سن ترین دانش آموزان در هر کلاس درس در مقایسه با دیگر همکلاسی های خود تحت فشار روانی بیشتری قرار می گیرند و احتمال بروز بیماری های روانی در آن ها بیشتر است. روزنامه نشنال پست کانادا در اینترنت نوشت: این یافته با تحقیق درباره بیش از ۱۰ هزار دانش آموز در انگلیس به دست آمده است. پژوهشگران کینگ کالج لندن، در این تحقیق سوالات مختلفی برای پرسش از دانش آموزان، اولیای آن ها و معلمان طراحی کردند. در این سوالات جنبه های مختلف احساسات رفتارهای اجتماعی و روابط افراد با یکدیگر در نظر گرفته شده بود.

### قطع پای سوم کودک چینی

سلامت جسمی و روحی دختر یک ساله چینی که پای سومش که روز پنجشنبه گذشته در جراحی نفس گیر بریده شد، هم اکنون مطلوب است. قطع پای سوم این کودک از سوی گروه یازده نفری جراحان زبده صورت گرفت و ۶ ساعت زمان برد. وی به هنگام عمل دچار سوء تغذیه شد و همین مساله، جراحی را مشکل تر کرد.



### ۷+۷؛ سال خطرناک!

روانشناسان پیش از این معتقد بودند، سال هفتم زندگی مشترک زمان به اوج رسیدن احتمال طلاق گرفتن زوج ها از یکدیگر است اما هم اکنون نظر آنان تغییر کرده است. روانشناسان آمریکایی طی ۲۰ سال، زندگی ۴ هزار زوج را در آمریکا زیر نظر گرفتند تا ریشه های طلاق و زمان وقوع آن را بیابند. پس از این تحقیقات طولانی آن ها به این نتیجه رسیدند که سال چهاردهم زندگی مشترک نقطه اوج احتمال وقوع طلاق است. چون ۱۴ سال یک سیکل نسبتاً کامل در زندگی به شمار می آید و انگیزه ها و جذابیت های اولیه طی این دوران از میان می رود.

### به جای دیوار مغزش را سوراخ کرد!

یک کارگر ۳۸ ساله در انگلیس به شکل عجیبی از مرگ نجات یافت. هنگامی که وی روی نرده بان با دریل برقی مشغول سوراخ کردن دیوار بود ناگهان تعادل خود را از دست داد و نقش بر زمین شد. متأسفانه پس از سقوط کارگر، مته دریل به داخل چشم راست وی فرو رفت و پس از سوراخ کردن بخشی از مغز از گوش راست او بیرون آمد. در آن زمان تمام همکاران وی تصور کردند که او خواهد مرد اما در عین تعجب بیمار زنده ماند و حتی در حال حاضر قادر به صحبت کردن و خندیدن است.

### انفجار سارق!

پیک یک پیتزا فروشی در آمریکا بر اثر انفجار بمبی که به کمرش بسته شده بود، تکه تکه شد. وی در حالی که یک بمب به کمرش متصل شده بود وارد شعبه بانک شد و از صندوقدار خواست تمام پول موجود در گاو صندوق را تحویل او دهد. او پس از جمع آوری پول، از محل سرقت گریخت اما چند دقیقه بعد پلیس وی را به دام انداخت. او پس از دستگیری به مأموران پلیس التماس کرد گروه ویژه خشتی کردن بمب را خبر کنند چون بمبی که به کمرش بسته شده منفجر خواهد شد. اما پیش از اینکه گروه ویژه از راه برسد، این بمب منفجر و سارق تکه تکه شد.

### ساعت با ارزش

یک خلبان آمریکایی که در جنگ جهانی دوم ساعت مچی خود را از دست داده بود، پس از ۶۰ سال مجدداً آن را پیدا کرد. در روز هفدهم ماه می سال ۱۹۴۳ هنگامی که این خلبان بر فراز شهر آمستردام هلند مشغول پرواز بود دچار سانحه شد و به همین دلیل کلیه خدمه هواپیما خروج اضطراری انجام دادند. آن ها پس از فرود آمدن روی زمین به اسارت سربازان آلمانی درآمدند و در کمپ اسیران جنگی زندانی شدند. در حین فرود، خلبان ساعت مچی خود را که بسیار با ارزش بود گم کرد. اما چند روز پیش یک راننده کامیون این ساعت را تحویل وی داد. خانمی که این ساعت را یافته بود پس از چندین سال جستجو در اینترنت سرانجام صاحب اصلی آن را پیدا کرد و ساعت را به او رساند.

## پیشرفت در فوتبال بدون دانش فوتبال امکان ندارد

## بازیکن ماه آگوست آسیا:

# اول فدا، آخر فدا



هرگاه که بیچ رادیو را باز می کنید و یا دکمه تلویزیون را فشار می دهید و خبری راجع به او می شنوید، قبل از شنیدن ادامه خبر، حدس می زنید که حتماً او مجدداً گل زده که در برنامه فوق راجع به وی صحبت می کنند. پسر موفّر و منضبط شمالی تیمهای کشاورز، صنایع دفاع، استقلال، رایپدوین اتریش، الوصل و العین امارات جز گل زدن و رقص در میان مدافعان حریف به چیز دیگری فکر نمی کند. اعضای کادر فنی تیم ملی این روزها حسابی جداگانه بر روی او باز کرده اند و با هنرنمایی های اخیرش در تیم العین

امارات، مقابل تیم دالیان چین به همه مردم آسیا ثابت کرد که شایسته انتخاب بهترین بازیکن ماه «آگوست» این قاره پهناور بوده است. گفتگو با کسی که به راحتی از لابه لای مدافعان حریف که همه قصد متوقف کردنش را دارند در هنگام رانندگی و عبور از لابه لای اتومبیل ها حال و هوای خاص خودش را دارد. وقتی به انتهای متنی که در مقابل دیدگانتان قرار دارد برسید مطمئن خواهید شد که هنوز هم هستند ورزشکارانی که خلق و خوی «پهلوانی» در وجودشان نمرده و از سیره پیشینیان نشان پیروی می کنند.

### فرهاد مجیدی از چه زمانی فهمید که به توپ و فوتبال علاقه مند است؟

شاید باورتان نشود، ولی از همان دوران کودکی ام که حتی نمی توانستم درست راه بروم به محض دیدن توپ فوراً به دنبال آن می دویدم و با آن سرم را گرم می کردم، ولی به طور حرفه ای و جدی از جوانان کشاورز شروع کردم و در طی دوران مقدس خدمت سربازی در تیم صنایع دفاع توپ می زدم بعد هم که به استقلال تهران پیوستم و الان تقریباً چند سالی است که در خارج از ایران به این ورزش بطور حرفه ای مشغولم.

### چه شد که از امارات متحده عربی سر درآوردی؟

زمانی که در تیم رایپد اتریش بازی می کردم به دلیل دوری راه و طولانی بودن زمان رفت و برگشت به ایران تصمیم گرفتم که به لیگ های حوزه خلیج فارس منتقل شده و در نزدیکی ایران به فوتبالم ادامه دهم.

### گلی که در مرحله نیمه نهایی جام قهرمانان باشگاههای آسیا به ثمر رساندی بازتاب گسترده ای در رسانه های گروهی آسیا داشت. بعد از این اتفاق چه حالی داشتی؟

خب، مسلماً خیلی خوشحال بودم و از اینکه توانسته بودم به اعتماد مسؤولین تیم «العین» که مرا به عنوان بازیکن قرضی از «الوصل» در اختیار گرفته بودند پاسخ مثبت بدهم، در پوست خودم نمی گنجیدم.

### مسؤولین تیم العین چه زمانی به تو پیشنهاد دادند؟

حدوداً پنج ماه پیش به سراغم آمدند و عنوان کردند که برای بازی های جام باشگاههای آسیا قصد به خدمت گیری ام را دارند. تنها مشکل باقی مانده بر سر انتقال حضور سه مهاجم در لیست نفرات این تیم بود که این امر زمانی عملی شد که پای یکی از مهاجمان العین آسیب دید و من جایگزین وی شدم.

### از مسابقه در چین خاطره ای یا نکته جالبی در ذهن ت نیست؟

جالب ترین نکته ای که در چین ذهنم به آن مشغول

شده بود تشویق تماشاگران چینی پس از دریافت دومین گل از تیم العین بود که نه تنها آن ها را ساکت و غمگین نکرد، بلکه بیش از پیش شروع به تشویق تیم «دالیان» کردند.

### در حالیکه از این پس می بایست در شهر العین اقامت داشته باشی برای محل سکونت چه فکری کرده ای؟

به دلیل حضورم در ایران و سفر با عجله ای که از تهران به چین داشتم و مجدداً هم به تهران بازگشتم هنوز به امارات نرفته ام که از وضعیت محل سکونتتم اطلاع دقیقی داشته باشم.

### چه سالی ازدواج کرده ای؟

تقریباً دو سال قبل؛ یعنی سال ۱۳۸۰.

### صاحب فرزند نشده ای؟

خیر. فعلاً قصد چنین کاری را نداریم و این مساله را به زمان فراغت از فوتبال موکول کرده ایم.

### تا چه سالی به فوتبال ادامه خواهی داد؟

فکر می کنم تا ۳۲ یا ۳۳ سالگی به بازی ادامه دهم و بعد از دنیای توپ و چمن خداحافظی کنم.

### فکر نمی کنی با توجه به پستی که در آن بازی می کنی زمان بازنشستگی ات کمی زود باشد؟

دوست دارم تا زمانیکه برای فوتبال مفید هستم، بازی کنم و با افتخار و سربلندی از دنیای فوتبال کنار بروم.

### در ایران بازی نخواهی کرد؟

حتماً این کار را خواهم کرد و سال های آخر فوتبالم را در کشورم و تیم استقلال پشت سر خواهم گذارد. بیشتر هم به این خاطر که نسبت به فوتبال مملکت احساس دین می کنم و این را می دانم که ابتدا از همین لیگ و از دل مسابقات سراسری ایران به اروپا و امارات رسیده ام.

### تا چه زمانی در امارات خواهی ماند؟

مطمئن باشم که سال آینده رادریکی از لیگ های معتبر اروپا توپ خواهم زد. به این دلیل که فکر می کنم دیگر بعد از ۳ سال حضور در لیگ امارات اینجا هیچ گونه جذابیتی برابم ندارد و همه چیز را در این لیگ تجربه کرده ام.

### سطح لیگ امارات را چطور ارزیابی می کنی؟

با ورود مربیان طراز اول جهان، همچنین حضور بازیکنان برجسته دنیا و امکاناتی که اماراتی ها برای پیشرفت فوتبالشان به خدمت گرفته اند، فوتبالشان نسبت به سال های قبل جهش قابل ملاحظه ای در جهت حرفه ای شدن و مطرح شدن داشته و تا سال های آینده به عنوان یکی از قدرتهای منطقه غرب آسیا جزو مدعیان خواهند بود.

### از تفریحات و برنامه های دوران فراغت در امارات بگو، اصلاً اوقات فراغت داری؟

اوقات فراغت تا دلالتن بخواهد، هست. در دبی هر وقت که بیکار می شوم با همسرم به سینما می روم و فیلم های روز دنیا را در آنجا می بینم.

### فیلمهای ایرانی چطور؟ تا چه حد از سینمای ایران شناخت داری؟

تا آنجا که تمام فیلم های ایرانی را می بینم و هیچکدام هم از دستم در نمی روند اصلاً از دیدن فیلم ایرانی سیر نمی شوم.

### نظرت راجع به سینمای ایران و فیلمهای تولید شده در این چرخه چیست؟





پیشرفت و حرکت رو به رشد فیلم های ایرانی بسیار بسیار چشم گیر بوده و من به شخصه فکر می کنم با این حرکت سریع و رو به جلو به جایگاه رفیعی در سینمای دنیا دست پیدا کند.

**با توجه به این مسأله که طی سالهای گذشته با مریمان زیادی در رده های ملی کار کرده ای نحوه و شیوه کار همایون شاهرخی را چطور ارزیابی می کنی؟**

من به موفقیت آقای شاهرخی ایمان دارم و با نظم و انضباط و دیسیپلینی که از وی در تیم ملی مشاهده کرده ام مطمئنم که به خواسته هایش که همانا بلندی نام ایران عزیز است دست خواهد یافت.

**اوضاع تیم ملی را چطور می بینی؟**

خوشبختانه هیچگونه نشانه ای از تضعیف روحیه نزد بازیکنان دیده نمی شود و باید منتظر ماند و نتیجه این همدلی و یکپارگی را در آینده ای نزدیک دید.

**فرهاد مجیدی متولد چه سالی است؟**

من متولد سال ۱۳۵۵ هستم.

**با توجه به این موضوع که اکثر خوانندگان مجله «جوانان امروز» قشر جوان و آینده ساز کشورمان هستند، چه توصیه ای به آنها داری؟**

قبل از هر چیز از آنها می خواهم هرگز در هیچ کاری از نام و یاد «خدا» غافل نشوند و آن را در هر زمینه ای سرلوحه کارهایشان قرار دهند. چرا که با یاد و ذکر نام خداست که انسان قدم در راه صحیح و صواب بر می دارد و از گناه و اشتباه دوری می کند.

دیگر اینکه با وجود نظم و انضباط در همه کارها انسان

بهبتر و راحت تر به اهدافش می رسد. همه ما می بایست شکرگزار نعمت های پروردگاران باشیم و از او بخواهیم که نعمات بیشتری به ما اعطا کند، چرا که «ما هر چه از او بخواهیم باز هم آم خواسته ایم».

**در بین جوانان و نوجوانان هستند افرادی که آرزو دارند تا به جایگاه مجیدی ها در رشته فوتبال یا سایر رشته های ورزشی، سینمایی یا تحصیلی دست یابند و طعم شهرت را بچشند، برای این دسته چه پیشنهاد یا رهنمودی داری؟**

به این قشر آینده ساز مملکت توصیه می کنم که در درجه اول به فکر تحصیل و دانش اندوزی باشند چرا که امروزه برای پیشرفت در هر زمینه ای اعم از ورزش، سینما، انواع و اقسام هنرهای مختلف و خلاصه هر حرفه ای که فکرش را بکند، قبل از هر چیز دانستن علم آن رشته و داشتن تحصیلات دانشگاهی حرف اول را می زند. مثلاً در همین فوتبال که من از هر چیز بیشتر در آن سررشته دارم، یادگیری و گذراندن کلاس های مختلف دانشگاهی در رشته تربیت بدنی و شاخه های مختص به هر رشته ورزش لازم است و با دانستن حداقل دوزبان زنده دنیاست که هر کسی می تواند به راحتی و بدون مشکل به خواسته هایش دست یابد. هر چند که استعداد ذاتی هم شرط اصلی محسوب می شود، ولی نداشتن دانش لازم باعث می شود خیلی زود ظرفیت پیشرفت ما پر شود و دیگر قادر نخواهیم بود که به مدارج بالاتر همچون ریاست فدراسیون یا کنفدراسیونها و یا مربیگری تیمهای معتبر دنیا دست یابیم.

**در وهله بعد چه چیزی را مدنظر قرار دهند؟**

و بعد هم اینکه هرگز ناامید نباشند و با توکل به خدا بیشتر از هر چیز به آینده امیدوار باشند. این را هم بدانند که با فکر کردن به فرهاد مجیدی ها موفق نخواهند بود بلکه می بایست با در نظر گرفتن بالاتر از امثال وی به سمت موفقیت حرکت کنند تا اقل به مقداری از خواسته هایشان برسند.

**آقای مجیدی نظرت راجع به مجله «جوانان امروز» چیست؟**

آخ، من به این دلیل که چند سالی است در ایران نیستم و هر وقت هم که به ایران می آیم بیشتر وقتم را در کنار خانواده ام هستم، از شکل و شمایل فعلی مجله چندان اطلاعی ندارم ولی قبلاً از خوانندگان پر و باقرص این مجله که جزو قدیمی ترین مجله های هفتگی ایران است بوده ام و همیشه از راهنمایی های مفید کارشناسان مختلف در رشته های متفاوت این هفته نامه استفاده کرده ام.

**حرف آخر؟**

برای تمامی مردم عزیز کشورم و هموطنان خونگرم در سراسر جهان آرزوی بهروزی و موفقیت دارم، همچنین برای شما و همکاران زحمتکشتان در مجله هفتگی «جوانان امروز».

**ما نیز برای فرهاد مجیدی و خانواده ایشان آرزوی توفیق روزافزون داریم و امیدواریم تا به آنچه که در رشته فوتبال استحقاقش را دارد، دست پیدا کند. ان شاءالله.**

## سال بعد در اروپا توپ می زنی



**در اوج خدا حافظی می کنم**

## سپاسی سبز

سلام پدر. دوست می دارم تو را، به نگاهت تکیه می کنم و بردستانت بوسه می زنم گل لبخند تو امیدبخش روح و جانی است که متعلق به توست

پسر بزرگ تو، احمد غلامی

## همسر عزیز، شوهر خویم

سی سال است که ازدواج کرده ایم، مدت کمی نیست، اما این مدت را آن قدر خوش و خرم زندگی کرده ام که متوجه گذشت زمان نشده ام. زندگی را پراز شور و شادی می بینم چون در کنار فرشته ای مخلص زندگی می کنم، مردی که در همه حال یار و یاور من و فرزند نام است. به همین بهانه ولادت با سعادت حضرت علی (ع) و روز پدر را به شریک زندگی ام، آقای حسین پورآت تبریک می گویم.

فروغ الزمان ضرامی. مشهد

پدر، مقدس ترین واژه ای است که ما را به یاد پدری از وادی عشق و محبت و ایمان، چون حضرت علی (ع) می اندازد... پدرم! زحمات بی دریغت را سپاس می گویم.

فرانک دادخواه. اصفهان

عشق به پدر والاترین و مقدس ترین عشق هاست و دستان پینه بسته او متبرک ترین دست ها، تو را عاشقانه دوست دارم ای پدر صبورم!

فاطمه (مهتاب) فرج زاده. بی بالان

## تقدیم به تو پدر مهربانم

که با گرمی نفس هایت به من شور زندگی می بخشی و با محبت بی شائبه ات چراغ عاطفه را در درون دل من روشن نگه می داری.

از تو سپاسگزارم ای فرشته بی همتای عشق.

الناز قربانی. سلماس

## پدرم

تو از کدامین عابرینی که این گونه خستگی ناپذیری و در فراسوی باورم نمی گنجی.

تو صدای کدام شیدایی که این گونه با مشت هایی پراز ستاره وضو می گیری و پایان انتظار را دعا می کنی.

تو نفس واژه های منی، ای آینه پاک، ای پیکر استقامت و ای مظهر سادگی دوستت دارم.

فاطمه گشتاسبی. قائمیه فارس

## پدر!

صدای تیک تیک قلب تو به من آرامش می دهد، به من نوید می دهد که تو در کنار منی. دوستت دارم.

زهره ملکیان. تهران

## آرزوی برادرزاده من، پدر، ای بزرگ خانه!

باغبان صبور من که غنچه هایت یک به یک به عروس گل خانه ای شدند! گویی فقط در انتظار به ثمر رساندن ما بودی تا پریشکی. اما پدر، بعد از تو باغ ویرانه شد. از روزگاری که رفتی، دنیا به اندازه بغض من شد و بس. از آن پس خورشید هر شب بر روی بام دل من غروب می کند. پدر، برگرد. مگر نمی دانی که بی تو نه آغازم نه پایان؟

حلماء پارسیان پور. تهران

## برای بابای کلم که کالای نایاب روزگار، معرفت و مردانگی را یادم داد.

پدر عزیزم، همه زندگی ام خلاصه شده در وجود تو، فقط به پشتگرمی توست که به وجودم، اجازه موجودیت داده ام. بعد از خدا که در تنهاترین لحظه های تنهائی ام نیز تنهائی نگذاشت. تو را دوست دارم.

دختر حدیثه هانفی. درگز

## پدر!

به قداست دستان مهربانت و به حرمت شانه هایت که بهترین پناهگاه برای بغض های نباریده ام هستند، سوگند که دوستت دارم.

فرزند کوچکت، سعید عقیلی. اصفهان

می ستایمت پدرم! ای که دستان پینه بسته ات حریم بوسه گاه من است.

مرضیه مظاهری. تیران

بارها به پدرم می گفتم پدرجان چه آرزویی داری؟ و او با افسوس جواب می داد یک شیعه و یک مسلمان چه آرزویی می تواند داشته باشد جز زیارت خانه معبود و معشوق؟

و من به دست نیاز، از خدای خواهم تا آرزوی عزیز دلم، پدر مهربانم را که همان زیارت خانه خداست به اجابت بنشانند.

نرگس جم رتبه. جم

## پدرم، ای بهترین یاور من!

تو بیشتر از هر کسی به طراوت عشق شبیهی من با دستان پرکرامت تو پرورش یافته ام و با عرق جبین تو بزرگ شده ام، با اندازه عشق تو گرمم و با خنده زیبایت لبریزم! سکوت تو ابهت کوه را می ماند و سخنان عطر دل انگیز بهاران را!

ام البنین طالبی. شهر حناء

## پرواز آخرین

### برای روح پرندۀ پدرم

نگفته بودی که چطور برای پرواز بی قرار می نگفته بودی که شوق پرواز، زیر پوست لانه کرده نگفته بودی که پرواز در سلول هایت جوانه می زند نگفته بودی... نگفته بودی...

و مامثل بچه گنجشک ها هر روز از تو پرواز می آموختیم پرواز به قله های بلند افتخار تو، پرواز را در ذهنم واژه ای شورانگیز نقش زد اما... آه که آخرین درس پرواز را به تنهائی تجربه کردی پروازی آرام در غروب ابدی، غروبی به سوی روشنایی عالم ملکوت

o

من، هر روز، رویای پرواز در سر می پرورانم و تابلوی غروب را به دیوار، پنجره کرده ام

هر روز به همان ماکت ساده عروسک های اندیشم و فکر می کنم که پریدن از مرز چه شورانگیز است.

ستاره دهدشتی

## مردی در آینه

رو بروی آینه می ایستم و به چهره مردی که توی آینه است چشم می دویم. آیا این انعکاس روح درد آلود من است که در چهره شکسته و چشمان خالی از نور این مرد تنها به چشم می خورد؟ ای! مرد تو را چه می شود؟ چه لبخند محزون و حسرتی بی انتها در عمق چشمانت لانه کرده است.

چه سکوت مرگباری! سکوت تو فریادی بلند در انتهای شب است. فریاد سکوت را کسی نخواهد شنید ای مرد. داستان زندگی را می دانم. تو در جنگال غرور و شرافت اسیر گشتی، شرافت پاکتی که هزاران درد و رنج را با جوهر سکوت به روی صفحه سپید زندگی پاشیدی.

افسوس! در این دهر، زمانه جوهر سیاهی راهدیه تو کرد و تو صفحه سپید زندگی را سیاه کردی.

امید علی فیوضی. تهران

## پدر عزیزم سلام

هر شبانگاه که می خواهم چشمهایم را ببندم، روز تولدم و هر شب عید آرزو می کنم ای کاش یک بار، فقط یک بار دیگر می توانستم چهره زیبایت را بینم و دست نوازشت را بر سرم احساس کنم. جای خالی ات را در گوشه گوشه خانه و لحظه لحظه زندگی و ذره ذره وجودم احساس می کنم.

دلم خیلی گرفته، هر بار که بر سر مزارت می آیم شاخه گلی برایت می آورم. دلم می خواست به جای این گلها، می توانستم وجودم را به تو تقدیم کنم. ولی افسوس... آرزومند دیدار دوباره.

فرزند کوچک تان مهناز. شاهرود





## کشورها و پرچم‌ها

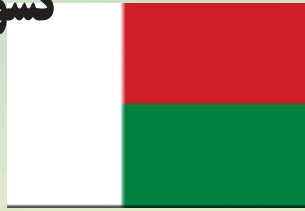
ماداگاسکار

جمعیت: ۱۴۸۷۳۳۸۷

مساحت: ۵۸۷۰۴۰ کیلومتر مربع

قاره: واقع در اقیانوس هند

زمان ایجاد: ۱۴ اکتبر ۱۹۵۸



رنگ‌های سرخ و سفید علائم حکومت پادشاهی کشور ماداگاسکار هستند و رنگ سبز نشان‌دهنده‌ی زندگی روستایی گذشته‌ی مردم ماداگاسکار است. زمانی که این جزیره استقلال خود را اعلام کرد. ۱۹۵۸. پرچم را بدین گونه معرفی نمود.

فاطمه، محمد و لیلا حسینی و سجاد فیضی از آشتیان؛ رستم کریمی از نیکشهر؛ نورالله چراغی از استان فارس؛ بهرنگ غلامزاده از ارومیه؛ جواد مرادی از اسلام شهر؛ عزیز عساکره از آبادان؛ شاپور ذوالفقاری از اهواز؛ نداشاهی از ارومیه؛ مهدی شجاعی از اردبیل؛ حسین پاره کار از تهران؛ زهرا پورعلی از گناباد؛ لیلا و سعیده، کاظمی از گناباد؛ مریم خیرخواه، طیبه طیبی، عبدالجواد کاظمی، مجید کاظمی نوقاب، مصطفی کاظمی، عصمت نباتی و محمدعلی کاظمی از گناباد؛ افسانه طنابی ساعی از ارومیه؛ مهرانگیز مؤمنی از استان لرستان؛ محسن معینی از زنجان؛ علی سرابندی از اراک؛ سیدرضا میر سعیدی از اصفهان؛ تورج حاج هاشمی از اصفهان؛ داراب سلطانی از اصفهان؛ ضرغام سیار از لاهیجان؛ محمود علیرضایی از اصفهان؛ نازلی سفیدکار از تهران؛ آغاباجی، شاکری از تهران؛ اکرم، حسین، لادن و نرگس از تهران؛ سیده نرجس نقیبی زاده، سمانه، علی اصغر و حسن اسدیان از بهشهر؛ راضیه مرادنیاز خوی؛ محمد سعید اخباری از تهران؛ اشرف قربانی از تهران؛ حسین ظفر محجوب از مشهد؛ مریم اکرمی از مشهد؛ فروغ الزمان ضرغامی از مشهد؛

### پاسخ مسابقه شماره ۱۷۹۸ بزرگترین دریاچه‌ی داخلی ایران کدام است؟



دریاچه‌ی ارومیه (رضاییه) می‌باشد که در استان آذربایجان غربی واقع شده و این استان را به دو بخش غربی و شرقی تقسیم نموده است. مساحت این دریاچه ۴۸۶۸ کیلومتر مربع و ارتفاع سطح آب آن نسبت به سطح آب خلیج فارس ۱۲۷۴ متر مربع است. گنجایش این دریاچه حدود ۱۲ میلیارد متر مکعب و عمق آن بین ۱۴ تا ۱۶ متر است. این دریاچه فاقد ماهی و دیگر موجودات زنده بوده و به علت داشتن نمک و املاح طبیعی مورد استفاده‌ی بیماران پوستی و روماتیسمی است. نام قدیمی این دریاچه «چی چست» می‌باشد.

**برنده‌ی مسابقه‌ی این هفته مینا سیدمردانی از خوی هستند که هدیه‌ی ای به رسم یادبود به آدرس این دوست عزیز ارسال خواهد شد.**

دیگر عزیزانی که در این مسابقه شرکت کرده‌اند:

حسن یزدان پناهی از فسا؛ علی و مهدی کشت‌زر از بهبهان؛ حسین تقی‌زاده از داراب (روستای فتح‌آباد)؛ ریحانه داورشناس از فسا؛ طاهره داورشناس از فسا؛ سحر. س از صومعه سرا؛ احمد فردوس مکان از فسا؛

علی محمودی از سمنان

## در مورد ماکیاولیسیم توضیح دهید

دنبال کردن اهداف ملی از طریق اتخاذ تاکتیک‌های مکارانه، توطئه‌آمیز و فریبکارانه که صرفاً از منافع محدود فردی ناشی شده باشد، دیپلماسی به شیوه‌ی ماکیاولی نامیده می‌شود. این اصطلاح از نام نیکولو ماکیا وول (۱۴۶۹-۱۵۲۹) گرفته شده است. دیپلمات فلورانس و اندیشمندی که در کتاب مشهور خود «شهریار» به شرح تاکتیک‌های بی‌پروا و بدون توجه به نیک و بد برای کسب و حفظ قدرت پرداخته و از این تاکتیک‌ها دفاع کرده است.

زهرا مبعودی از کاشمر

## چه وقت در ایران تلگراف برقرار شد؟

اولین بار در دوره‌ی ناصرالدین شاه خط تلگرافی بین قصر گلستان و باغ لاله‌زار برقرار شد و در سال ۱۷۷۵ علی قلی میرزا اعتضادالسلطنه خط تلگرافی در ایران دایر ساخت.

پیمان خزاعی فر از تهران

## کریکت چه نوع بازی‌ای است؟

از بازی‌های انگلستان است. وسایل آن، دو دروازه‌ی توپ و وراکت است که آن را «بات» می‌نامند. عده‌ی بازیکنان هر تیم ۱۱ نفر و فاصله‌ی بین دو دروازه ۲۰ متر است. در بازی توپ را به هر طرف می‌زنند و شامل دو دوره است. هر دوره آن قدر ادامه دارد تا ده نفر از بازیکنان خارج شوند. هر تیم دو بار توپ را پرتاب می‌کند و دو بار گیرنده می‌شود. گیرنده‌ی توپ پشت به دروازه و پرتاب کننده روبه روی دروازه قرار می‌گیرد و گیرنده‌ی توپ نباید بازوی خود را خم کند و اگر زمین خورد توپ مجدداً به پرتاب کننده می‌رسد.

پروشی از ما، پاسخ  
از شما

مسابقه هفته

اپیدمی  
چیست؟



### خلاصه آنچه گذشت:

در یک کشتی گرفتار طوفان، مرد جوانی مورد سوء قصد قرار می‌گیرد و بر اثر جراحات در مغزش گذشته خود را فراموش می‌کند و پس از سه ماه پرستاری توسط دکتر «واشبورن» و اطلاع از میکروفیلمی که در رانش زیر پوست مخفی کرده است جهت شناخت گذشته اش به سوئیس می‌رود و متوجه پول هایی که به حسابش در بانک موجود است می‌گردد، ضمناً مورد تعقیب ایادی تروریستی به نام کارلوس است، وی با هویت «بورن» با دختر دکتری به نام «ماری» از دست آنان می‌گریزد، اما عکس او و دکتر ماری در روزنامه چاپ گردیده و پلیس مخفی آمریکا، فرانسه و سوئیس در تعقیب او هستند. از طرفی سناتوری از کلرادو فاش می‌سازد که بورن همان «کین» تروریست معروف است که سال ها قبل در دلتای رود مکزیک به دست ویتنامی ها کشته شده است، بورن با شماره تلفنی که از بوتیک ایادی کارلوس به دست آورده بود تماس گرفت و متوجه شد تلفن به ژنرال خوش نامی به نام ژنرال ویلیه و اقامتگاه او تعلق دارد و درصدد برآمد با وی تماس بگیرد و با تعقیب ژنرال متوجه می‌شود که وی هنوز هم سرپرستی عده‌ای را که قبلاً در ارتش زیر دست او بودند، به عهده دارد و فعال است، پس با ژنرال ملاقات می‌کند و بالاخره به او تفهیم می‌کند که پسرش را ایادی کارلوس کشته‌اند و از طرفی کارلوس برای زنده یا مرده بورن جایزه تعیین می‌کند و بورن با همدستی ژنرال درصدد برمی‌آیند که توسط همسر ژنرال که از ایادی کارلوس است به مخفیگاه او پی ببرند و به همین خاطر بورن آدرس و شماره هتلش را در اختیار ژنرال قرار می‌دهد تا با هم در تماس باشند و...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید.  
اصلاً شباهتی به ژنرال ارتش فرانسه نداشت. می‌ترسم بلایی سر زنش بیاره!  
بورن، با خونسردی جواب داد: خیالت راحت باشه. اون می‌تونه خودش رو کاملاً کنترل کنه! و جدانم اجازه نمی‌ده که کاری کنم که ژنرال بلایی سر خودش بیاره. باید خودم خدمت زنش می‌رسیدم و حرف از دهنش بیرون می‌آوردم!  
ماری گفت: با بودن تلفنچی بوتیک، تو نمی‌تونستی جلو بری، برای اینکه اون تو رو قبلاً دیده بود.

دخترک با تعجب پرسید: تو کی هستی؟  
دشمن تو نیستی!

از طرف کی صحبت می‌کنی؟  
بورن بدون آنکه سرش را بلند کند گفت: کارلوس! مونیک مثل اینکه آتش گرفته باشد، با عصبانیت گفت: تمام مدت امروز بعد از ظهر، همه راجع به کارلوس حرف می‌زنن! دیونه شدین؟ نکنه تو همون مردی هستی که به صورت مسلح وارد بوتیک شده بودی؟ اگر اون باشی، وای به حالت



قسمت ۲۵  
مترجم: کورس  
جهانگلو  
نویسنده: رابرت  
لادلان

«بورن» آن زن را دید که در پیاده رو به طرف هتل می‌رود. دوشیزه «مونیک بریل» یکی از کارکنان بوتیک لباس کلاسیک بود. قبلاً هم بورن یک بار این خانم را در بوتیک دیده بود. طوری در پیاده رو قدم می‌زد مثل این که دنیا در اختیار اوست. اعتماد به نفس از حرکاتش مشخص بود. صدای

# هویت بورن

بورن جواب داد: باید فکر درست و حسابی می‌کردم، قبل از اینکه این حرفهارو به ژنرال بزنم. دارم دیوونه می‌شم، همه چیز قاطی پاتی شده! ماری گفت: عزیزم، باید کمی استراحت کنی، خیلی خسته شدی!  
حالا که شروع کردم، دیگه نمی‌تونم دنبالش رو نگیرم!  
ماری گفت:  
فردا انجام بده. چندسال عقب افتاده، به روز هم روش! این خیابان مرکزی شهر پاریس اگر چه روزها شلوغ و پر از دحام بود، ولی شب ها بسیار خلوت بود و اکثر مغازه ها ساعت ۶ بعد از ظهر بسته بودند. بورن به آپارتمان کوچکی رسید که در دفترچه تلفن در مقابل اسم «پیرتریگنون» آدرس آن نوشته شده بود. از پلکان بالا رفت. ردیف صندوقهای پستی که هر کدام از نوبی برق می‌زد توجه همه را جلب می‌کرد. «بورن» به آن ها نزدیک شد و

برای اینکه همه کارکنان بوتیک منتظر هستند تا تو رو دستگیر کنند!  
بورن بدون اینکه جواب سوال او را بدهد گفت: به خاطر خودت به راحت ادامه بده! من نیومدم اینجا که تورو قانع کنم. من هم مثل تو یه واسطه هستم و دستورات رو انجام میدم. وظیفه من این بود که پیغام رو برسونم. تو فقط باید که با خانم «لاویه» تماس بگیری و دستورات لازم را به تو می‌ده! حالا برو به هتل و از اتاقت تلفن کن. تو بوتیک یه خائن پیدا شده، بهش بگو که احتیاط کنه!!  
بورن پس از گفتن این کلمات، به سرعت به طرف پیاده روی مقابل خیابان رفت و در بین جمعیت به راهش ادامه داد.  
«ماری» با دیدن بورن گفت:  
عزیزم، من خیلی نگرانم. اون داره به کلی داغون می‌شه. پای تلفن وقتی حرف می‌زد، صداش

برخورد پاشنه های کفشش بر روی پیاده رو به خوبی شنیده می‌شد.  
چند متری بیشتر به هتل نمانده بود که، خودش را به دخترک رسانید و به زبان فرانسه سلیس گفت: فوراً با خانم «لاویه» تماس بگیر.  
دخترک تعجب زده برگشت، نگاهی به او انداخت و گفت: ببخشید؟ چی گفتید؟ شما کی هستید؟ آقا!  
بورن زیر لبی جواب داد: به راه رفتن ادامه بده! از جلوی هتل رد شو!  
دخترک پرسید: شما می‌دونید من کجا زندگی می‌کنم؟  
جواب شنید:  
به ندرت چیزی وجود دارد که مانمی دونیم!  
اگر گوش به حرف شما ندیم چی می‌شه؟ دربون هتل می‌تونه مانع مزاحمت شما بشه! بورن با خونسردی گفت: بله، ولی اگر تماس نگیری فوراً، کارت رو از دست میدی!





به سندیکای جنایتکاران و یک تروریست بین‌المللی به نام کارلوسه! البته اسم حقیقی او ایلیچ رامیررز سانچزه ولی در دنیا به کارلوس شهرت داره!



نور آفتاب از پنجره‌های کلیسا به درون می‌تابید، وقتی که مرد شیک پوش با ریش تراشیده تمیز روی پلکان ظاهر شد.

مرد فقیر دیروز کوچکترین شباهتی به این مرد نداشت، ولی کشیش برای چند لحظه تصور کرد که صورت او را چندین بار قبلاً دیده است.

مرد وارد کیوسک اعترافات شد. کشیش هم از در دیگر به کیوسک رفت، هنوز سر جایش ننشسته بود که شنید:

آنجلو دومی نی! فرشته آسمانی!

کشیش با عصبانیت جواب داد: بسه دیگه! حرفت رو بزنی!

پیشنهاد می‌کنم که عملیات رو در بوتیک کلاسیک متوقف کنید!

کشیش جواب داد: البته، ولی علتش چیه؟

پیرمرد گفت:

یه نفر به خانم لایوه گفته که یه خائن تو بوتیک کار می‌کنه و امروز گزارش می‌ده!

کشیش جواب داد: خود این زن هم زیاد دقت نمی‌کنه. زود دست پاچه شده و به خونه ژنرال

برنامه‌های تکراری تلویزیونه!

بورن با بی‌تابی حرف او را قطع کرد: موضوع مهم تر از این حرف هاست. شما مجاز نیستید که پاریس را بدون اجازه ما ترک کنید. البته اگر راستش را بخواهید، در صورت درخواست هم اجازه به شما داده نخواهد شد. مردک سرآسیمه

گفت: شما دارید شوخی می‌کنید؟

بهبه‌ج وجه، هیچ شوخی‌ای در کار نیست. برعکس کاملاً جدی هستم!

پیر گفت: من کاری خارج از پاریس ندارم. ولی دلیلی هم وجود نداره که هر کاری دلم خواست انجام ندیم! مگر چه خلاقی کرده‌ام؟

اداره مالیات فردا صبح دفاتر شما را بررسی خواهد کرد. آماده باشید.

آماده چه چیزی؟

پرداخت‌های غیرقانونی، دستکاری در دفاتر، صورتحساب‌های جعلی.

دیدید که دارید شوخی می‌کنید؟ این حرفها بچگانه است.

مگر شما دستورات خودتان را از خانم «لایوه» نمی‌گیرید؟

البته که می‌گیرم. ایشان سمت ریاست را دارند!

بورن پرسید:

ایشان رئیس نیستند. شاید اینطور نشان داده شود، ولی مگر شما نمی‌دانید که رئیس واقعی چه کسی است؟

روی یکی از آن‌ها نوشته شده بود «آقای پیرتریگنون آپارتمان شماره ۴۲» دوبار دکمه زنگ را فشار داد صدایی شنید:

بله؟

به زبان فرانسه سلیس گفت:

آقای تریگنون، خواهش می‌کنم.

چه فرمایشی دارید؟

تلگراف، قربان.

تلگراف؟ برای من؟

او مردی نبود که تلگراف دریافت کند. به همین دلیل تعجب زده شد! بورن هم پشت در شیشه‌ای که ورودی به قسمت آپارتمانها بود انتظار

می‌کشید تا در باز شده و وارد شود. در عوض تریگنون، شخصاً از پلکان پایین آمد... در باز شد،

مردی قوی هیکل، با سرطاس، به اطراف نگاهی انداخت.

بورن رو به او کرد و پرسید: مسیو تریگنون؟ مردک برگشت و پرسید: شما برای من تلگراف آوردید؟

بورن بالحنی عذرخواهانه گفت:

مرا ببخشید که راست نگفتم. ولی به خاطر خود شما بود. چون نمی‌خواستم در حضور همسران سوآلاتی بکنم!

مردک پرسید: سوآلات؟ از من؟ من همیشه قوانین رو رعایت می‌کنم و بهش احترام می‌گذارم. چه سوآلاتی؟ حرف بزیند، با من چکار دارید؟

## رئیس واقعی چه کسی است؟

## باید خودم خدمت زنش می‌رسیدم و حرف از دهنش بیرون می‌آوردم!

زنگ زده. سعی کن که شماره رو فراموش کنی، ما هم همین کار رو می‌کنیم.

آنوقت صدای کنار رفتن پرده شنیده شد. معلوم بود که کشیش از محل گرفتن اعتراف بیرون رفته است. پیرمرد منتظر نشد و از کیوسک بیرون رفت و جلوی کشیش ایستاد:

خانم لایوه و افراد بوتیک لو رفته‌اند. ولی من وظیفه‌ام رو بهتر از همه انجام دادم و حالا حق منه که جای اونارو بگیرم. من اتومبیل رنو را یکساعت ونیم پیش توی یک گاراژ در محله «مونمارتر» گیر آوردم.

کشیش پرسید: اقداماتی کردی که ماشین رنو رو زیر نظر بگیرن؟ پیرمرد آهسته خندید: من به اختیار خودم یه نفر رو که ماشین داره استخدام کردم تا اتومبیل رو تعقیب کنه!

کشیش جواب داد: خوب کردی، وگرنه ازت ناامید می‌شدم!

پیرمرد گفت: شما همسایه‌های من هستید!

بورن صدایش را آهسته کرد و گفت: حسابی که در بانک زورخیز به آن پول واریز می‌کنید، مربوط

مردک متوجه شد که بورن اطلاعات زیادی از بوتیک دارد، جواب داد:

بوتیک به صورت شرکت سهامی اداره می‌شه. خانم لایوه، امور روزانه را انجام می‌دهند و سرپرستی می‌کنند...

بورن صحبت او را قطع کرد: یکی از بزرگترین سهامداران و شریک اصلی، یک آدم کش حرفه‌ایست که نامش در جهان شناخته شده است.

مردک جواب داد: من فقط یک حسابدار هستم. این حرفها به من ارتباطی نداره!

بورن رو به او کرد: بهتره که شما و مادام لایوه، هر چه زودتر به فکر خودتون باشید، اتهاماتی که علیه شماهاست، یکی دو تا نیست!

مردک تعجب زده پرسید:

اتهامات؟

بورن صدایش را آهسته کرد و گفت: حسابی که در بانک زورخیز به آن پول واریز می‌کنید، مربوط

مگر شما برای بوتیک کلاسیک کار نمی‌کنید؟ البته که کار می‌کنم. شما کی هستنید؟

بورن بالحنی جدی جواب داد:

من مأمور تحقیق اداره مالیات هستم. در موارد سوء استفاده، تقلب در پرداخت مالیات، و ارتشاء و حساب‌سازی فعالیت دارم. اتومبیل بیرون منتظر است. بیاید برویم.

ولی من کت پوشیده‌ام و همسرم منتظر است که تلگراف را ببرم به خانه!

از بیرون می‌تونید یک تلگراف برایش بفرستید. من تمام مدت امروز گرفتار این کار بودم و باید هر چه زودتر تمومش کنم. فقط چند دقیقه طول می‌کشه!

مردک رو به بورن کرد: زنگ می‌زنم و به زنم می‌گم اشتباهی بوده و تلگراف مال ما نیست! بعد هم لازم نیست که سوار اتومبیل بشیم. شما گفتید فقط چند دقیقه طول می‌کشه به هر حال بهتر از

# موفق جوان

از: زهرا جهانشاهی

## پدر چه مسؤولیتی در قبال فرزندش دارد؟

پدر باید یک تربیت خوب برای فرزندش داشته باشد. نان حلال به فرزندش بدهد، راه مثبت را نشان دهد و همیشه راهنمای فرزندش باشد، در حل مشکلاتش، مشکل گشا و چنانچه در آن مشکل بخصوص تجربه ای ندارد، راهنمای او باشد.

## موفقیت خودتان را تا چه اندازه مدیون خانواده به خصوص پدر می دانید؟

اگر موفقیت را از پایه حساب کنیم، بیش از ۹۰٪ مدیون خانواده هستم و پدر را جدا از مادر نمی دانم، این دو مکمل هم هستند و هر دو در موفقیت نقش به سزایی داشته اند.

## رابطه تان با پدر چگونه است؟

بسیار صمیمی، به خاطر تفاوت سنی تقریباً کم (۲۱ سال) و پسر ارشد بودن رابطه خیلی خوبی با پدر دارم و او را همچون یک دوست می دانم.

به عنوان پدر آینده چه فکری برای فرزندتان کرده اید؟ با تعجب پاسخ می دهم: اصلاً فکرش را نکرده ام، اما مسلماً یک فرزند خوب تحویل جامعه می دهم، تمام سعی و کوشش من اینست که فرزندم مفید (داشته باشم) اما پدر شدن برایم خیلی زود است.

## در مورد مسابقات جهانی ابتکارات و اختراعات توضیح دهید؟ اسمال در کجا برگزار شد؟

هر سال مسابقات جهانی در یکی از کشورهاست، آمریکا، آلمان، سوئیس، فرانسه، ایتالیا، اسپانیا و... اسمال در کشور سوئیس بود و جایزه اسکار نیز اسمال در همان کشور به مخترع داده شد که بسیار حائز اهمیت است و مبلغ نقدی بالایی به مرکز تحقیقات کشور مخترع داده می شود.

شما به چه طریق از وجود مسابقه با خبر شدید؟ اطلاع رسانی از طریق وزارت علوم و تحقیقات و فناوری بود.

## چند تن در این مسابقه شرکت داشتند و در چه رشته های؟

۱۰۰۰ نفر در ۱۷ کلاس فناوری.

## در مورد اختراع ثبت شده توضیح بفرمایید؟

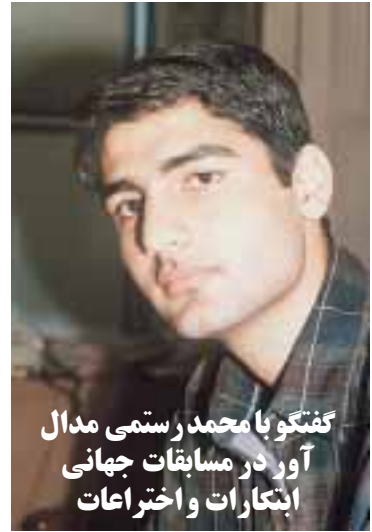
اختراع سیستم امنیتی ویژه ماشین های اسکورتی، شامل دو قسمت است: ۱. هشدار دهنده که از یک مانیتور کوچک و گیرنده تشکیل شده است. ۲. سنسور و فرستنده که روی ماشین نصب می شود. وقتی فرد از ماشین پیاده می شود دستگاه سنسور و فرستنده را فعال می کند و این دستگاه وجود هر شی خارجی اعم از مواد منفجره، ردیاب و یا هر شی دیگر را ردیابی و در حافظه ثبت می کند و به محض نزدیک شدن فرد در ۵۰ الی ۱۰۰ متری با فشار دادن دکمه Chack وی را از وجود شی خارجی با خبر می کند که این مساله برای افراد بلندپایه حائز اهمیت است.

## هزینه آن چقدر تمام شد و چقدر زمان صرف این اختراع کردید؟

هزینه فاکتوری چهار صد هزار تومان تمام شد و یک سال و اندی وقت صرف اختراع کردم، چون انفرادی کار کردم مدت زیادی صرف شد و برای تکمیل پروژه تقریباً چهار ماه دیگر وقت لازم دارم.

## برای ماشین های غیر اسکورتی کاری ندارید؟

چرا، اما با توجه به قیمتش مقرون به صرفه نیست. در ماشین های معمولی همچون دزدگیر عمل می کند که می توان با هزینه پایین تر دزدگیر تهیه کرد؛ اما در ماشین های اسکورتی که مبلغ ۱۰ میلیون هزینه عایق



گفتگو با محمدرستمی مدال آور در مسابقات جهانی ابتکارات و اختراعات

## دلهره شدیدی داشتم

آرزوی منم پدر همیشه تن سلامت داشته باشد

رابطه خوبی با پدرم دارم و او را همچون یک دوست می دانم

### اشاره:

جوان ۱۹ ساله تهرانی در مسابقات جهانی ابتکارات و اختراعات، موفق به کسب مدال نقره شد. او جوان ترین شرکت کننده در مسابقات بین المللی، مسابقه ای که هر ساله برگزار می شود و اسمال نیز با حضور ۴۳ کشور و ۱۰۰۰ مخترع در شهر ژنو سوئیس از تاریخ ۲۰-۲۲ فروردین ماه انجام شده، بود. آخرین اختراعات محمدرستمی، «چوب نسوز» و «سیستم پیشرفته امنیتی ماشین» است که مورد توجه زیادی قرار گرفت. ضمن تماس تلفنی و دعوت ایشان به دفتر مجله به مناسبت ولادت حضرت علی و روز پدر گفتگویی چند ساعته با وی انجام دادیم. نکته قابل توجه خوش خلقی و بشاش بودن وی بود که بدون خستگی به سؤالات پاسخ دادند که از نظراتان می گذرد:

### لطفاً خودتان را معرفی کنید؟

محمدرستمی هستم، ۱۹ سال دارم و یک خواهر بزرگتر و یک برادر کوچکتر دارم. پدرم شغل آزاد دارند و مادرم بازنشسته هستند.

### نظراتان در مورد روز پدر چیست؟

تولد حضرت علی (ع) به عنوان روز پدر انتخاب شده است و یکی از نمونه های بارز پدر خوب، حضرت علی (ع) است که ما می توانیم از ایشان الگو بگیریم. روز پدر روزی است که ما از پدرمان قدردانی می کنیم و ذره ای جواب زحمات بی شمار او را می دهیم، یک فرصتی است برای قدردانی و تشکر از پدر مهربان مان.

### چه انتظاری از پدرتان دارید؟

همیشه تن سلامت داشته باشد، چیز دیگر نمی خواهم.

بندی، شیشه ها و... می کنند، مبلغ ذکر شده مقرون به صرفه است.

## تاکنون اختراع دیگری داشته اید؟

بله، اولین اختراعم مهتابی دوبار مصرف بود. در جشنواره خوارزمی سال ۷۸.۷۹ با دستگاه تیراندازی ویژه نابینایان مقام کسب کردم، سال ۸۰ تلفن همراه خورشیدی، سال ۸۱ شیشه پاک کن تمام اتوماتیک ویژه برج ها، سرعت گیر هوشمند چند منظوره و روپات مین یاب و اخیراً دو اختراع چوب نسوز و سیستم امنیتی ماشین های اسکورت را معرفی کردم.

## در سال های اخیر، بسیار فعال بوده اید، به چه علت؟

آزاد دعوت نامه آمده بود و باید بسیار فعال می بودم.

## به طور معمول هر چند مدت یک اختراع دارید؟

هفته ای یک ایده دارم و هر ماه یک ایده مهم تر و هر سه ماه یک بار یک اختراع بزرگ که بهترین را پیدا می کنم و آن را ادامه می دهم.

## با توجه به ثبت اختراع جهانی، چه تسهیلاتی برایتان قائل شدند؟

به خاطر کسب مدال نقره بدون کنکور در دانشگاه تهران مشغول به تحصیل خواهم شد، در رشته الکترونیک که ان شاءالله مهرداد واحد بر می دارم. اما اگر کسی اختراعی را به ثبت برساند ۲۰٪ از کل هزینه دانشگاه آزاد معاف می شود.

## از اعزاز به سوئیس چه خاطره ای دارید؟

آضافه بار تمامی شرکت کنندگان (۶ نفر)؛ زیرا تا سقف ۲۵ کیلو مجاز به حمل بار بودیم، در حالی که اختراعات ما سنگین تر بود و مواد غذایی هم همراهمان بود، زیرا قیمت یک نان باگت در آنجا ۲۰۰۰ تومان بود و هزینه مواد خوراکی با خودمان بود و ما مقدار زیادی کنسرو با خودمان برده بودیم. وقتی به ژنو رسیدیم ۵ ساعت معطل شدیم تا بار بیاید، اختراعات ما در کنیا بود و به شخصه دلهره شدیدی داشتم.

## انتظار کسب مقام داشتید؟

خیر، همه فوق لیسانس، دکترا و فوق دکترا داشتند و من برای محک زدن خودم رفته بودم نه این که بتوانم مدال بیاورم و خوشبختانه باعث خوشحالی همه ایرانیان شدم. نکته جالب اینجا بود که هیچ کس نمی دانست پشت بلندگو اسم چه کسی را خواهند خواند و وقتی نام فردی خوانده می شد هیچانی وصف نشدنی داشت، مخصوصاً من که بسیار جوان و کم تجربه و خام بودم. به خاطر موقعیتی که کسب کردم مسؤولین جشنواره خوارزمی اعلام کردند اسمال باید در بخش بین المللی شرکت کنم زیرا اختراعم در خارج مقام کسب کرده است. در پایان حرف خاصی دارید بفرمایید؟

از آقای دکتر معین وزیر محترم پیشین علوم و تحقیقات و فناوری، آقای مهندس حاجی وزیر محترم آموزش و پرورش، آقایان دکتر سلطانی، دکتر شریفی، دکتر واشقانی، دکتر فلاحی، دکتر محمدابراهیمی و مهندس شهریار ابراهیمی تشکر می کنم.



هفت عادت خوب خانواده



نویسنده: استفان کاوی  
 مترجم: سوسن ملکی  
 ناشر: نشر مادر  
 شمارگان: ۳۰۰۰ جلد  
 چاپ دوم: بهار ۱۳۸۱  
 قیمت: ۱۹۵۰۰ ریال

نویسنده بیان می کند خانواده سنگ زیرین اجتماع است و بالاترین میزان رضایت مادر همین بخش نهفته است. مهم ترین کارهای ما نیز در خانه واقعیت می یابد و موفقیت ما نیز در گرو آنچه که درون خانه ما می گذرد، است. معتقدم که چنانچه هر یک از ما که به سختی در خارج از خانه کار کند و خانواده را نادیده بگیرد، درست مانند این است که صندلی ها را روی عرشه کشتی تایتانیک مرتب بچیند، غافل از این که به زودی در قعر آب فرو خواهد رفت.

رستمی (سمیرم)، سعیده نصیری منش (شهری)، علیرضا صفی (تهران)، سارا محبوبی (مارلیک)، سیدجواد مسعودی (اقلید)، محمود علیرضایی (اصفهان)، معصومه مروتی (اردکان یزد)، نجمه، نرگس و حمیدرضا ملارحیمی (اردکان یزد)، زهره سعیدی (خمین)، محمدحسین آذری (بشرویه)، محمدهادی سینایی، حسن یزدان پناهی، ریحانه داورشناس (فسا)، حسین مروتی شریف آباد (اردکان یزد)، فهیمه خسروانی (تهران)، شاه محمدربانی زاده (ایران شهر)، مظفری (خلخال)، طیبه براتی (فریدونشهر)، هادی طاهری صفار (قوچان)، نعمت، آرش، محمد، گلنار و حسن سلطانی (زنجان)، لیلا دلخون (پیرانشهر)، فرشاد تسلیح (اهواز)، لیلا عسکری (تهران)، شبنم کاظمی (آمل)، شقایق آزادی (تهران)، امیر حویزای (اهواز)، بزرگ (راحله) پورکلشتری (تهران)، علیرضا بختیاری (شیراز)، مهدی یوسفی (شهرکرد)، زهرا نجفی (صفاشهر)، اکرم سلطان نژاد (تهران)، سیده پریش، سیدجلیل و سیندسعید دانایی (لردگان)، زهرا حجازی (شهرکرد)، احمد، نرگس و محمد یعقوبی (سامان)، پگاه عباس زاده علیاری (تهران)، راضیه نجفی (صفاشهر)، لیلا و عاطفه یعقوبی سامانی (سامان)، سپیده عزیززاده (آمل)، علی کاظمی (آمل)، نادر و معصومه جیگری، الهام سربی، اکبر عرب، آرزو سربی (خوانسار).  
 از بین شرکت کنندگانی که پاسخ صحیح مشخصات ترانه «زیر آسمان شهر» را ارسال کرده بودند.  
 خانم بالادوستی از شهرک ولیعصر (عج) (تهران).  
 به قید قرعه برنده شد که جایزه ایشان ربع سکه بهار آزادی است که می توانند با روابط عمومی مجله (۲۹۹۹۳۲۰۳) تماس بگیرند تا جایزه شان تقدیم گردد. مبارک است.

اسامی شرکت کنندگان در مسابقه «مسعود هوشمند»  
 فائزه موریان (رستمکلا)، سعید توحیدی (تهران)، زاهد دلدار زهی (سراوان)، یاسر دلدار زهی (سراوان)، جاسم دلدار زهی (سراوان)، مسعود گندمکار (مرودشت)، عبدالرحمن پرنیا (حاجی آباد فارس)، میلاد و سیروس شعبانی (اسلامشهر)، اکبر، هادی، داود و پرستو کمالی (اسلامشهر)، حمیدرضا، محمدرضا، نادر، عبدالعزیز، اسماعیل و اسحق ریگی، حمیدرضا، احسان قاسم زاده، حبیب، رحمت یارمحمدی و ارسلان یارمحمدزهی (زاهدان)، صادق مرادی (اسلامشهر)، زرمک، فاطمه و فرزانه ریگی، صدیقه فارسی مقدم، عالیه قاسم زاده، و افسانه یارمحمدزهی (زاهدان)، آزاده حسین زاده نیکویی (لاهیجان)، محمد گمینی (تهران)، سعیدپاپی (ابوموسی)، غلامرضا نیرودل (تهران)، دریادل (تهران)، سمانه و آزاده علی محمدی دودران و مؤهنه انصارین (جاده ساوه)، غزاله ترکیان، ملیحه درویش زاده زواره، محمد رئیسین (اصفهان)، ابراهیم بلوک آذری (رشت)، مونا ترکیان (اصفهان)، نجمه خوبی (تهران)، طاهره ریاحی رمدانی (بندرگز)، زینب کمسفیدی (کرمان)، طاهره آقایی (اصفهان)، فرزانه آقایی (اصفهان)، فاطمه دمانندی (بندرگز)، علی اکبر مژده، مهشاد مظفری (تهران)، مهیار، امیررضا بهرامپور (تهران)، مجید همتی، زهرا همتی (قرچک و ورامین)، گرجی مرادی، جهانبخش و علیرضا بزرگی (قرچک و ورامین)، خانم بالا دوستی (تهران)، مهدی ابراری (کاشمر)، صفرا و غلامرضا بزرگی و سعید یعقوبی (قرچک و ورامین)، صادق منگلی (کرمان شهر بابک)، زیبا کمسفیدی (کرمان)، محمود شریفی (بندرعباس)، فریبا محمدی (کردستان)، ستار حویزای (اهواز)، علیرضا و آزاده

**آقای رامتین عسگری**  
 فرزند بهنام  
 در مقطع کلاس اول ابتدائی دبستان نورا در سال تحصیلی ۸۸۸۲ با معدل کل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده اند.

**پریسا حسین پور**  
 دانش آموز کلاس اول ابتدایی - دبستان دخترانه کوثر ناحیه ۲ شهریار فاز ۳ مارلیک در سال تحصیلی ۸۸۸۲ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصومین آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم رحیمی

**خانه موی ایران**

تلفن: ۸۹۰۸۳۳۳-۸۸۰۰۲۸۰  
 ۸۸۹۹۸۲۸-۸۸۹۳۳۳۳  
 نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفرینان، سوم

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران  
 ✓ روش لاین اسکن از آمریکا  
 ✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا  
 ✓ از یکسده تا ۱۰۰۰۰ تا یکسده هزار تا ۱۰۰۰۰۰ بدون عمل جراحی

**دختر عزیزم فرزانه اکبری**  
 موفقیت شما را در کلاس دوم راهنمایی مدرسه بنت الهدی اسلامشهر در سال تحصیلی ۸۸۸۲ با معدل ۲۹/۸۹ تبریک گفته و موفقیت های بعدی شما را در آینده آرزو مندیم و از زحمات معلمان محترم و مسئولان گرامی مدرسه است تشکر می کنیم از طرف پدر و مادر

**موی ویلا**

کنند طبیعی موی سر همراه با رشد با عمل جراحی ترمیم مو به روش ناز به ناز بدون عمل جراحی از بین بردن موهای زائد و خال و زگیل با لیزر  
 شعبه شهرک غرب: ۲۳۶۳۹۵۵  
 دفتر مرکزی: ۸۸۰۰۳۷۷-۸۸۰۷۸۷۴



## گفت و گویا «کلارنس سیدورف» بازیکن افسانه‌ای آ.ث. میلان

# پیرسپاسی شکاری دیگر



می پرسد که می گوید: «اصلاً چیزی در ذهنم نمی توانم متصور شوم. این غیرقابل باور بود که نام من میان هزاران هزار نام به عنوان اولین بازیکن تاریخ در جدول رکوردداران فوتبال به ثبت برسد، من هیچ کلمه و جمله‌ای در این باره نمی توانم عنوان کنم. من در حال حاضر خیلی خیلی خوشحالم و شادی خودم را با هیچ کلمه‌ای نمی توانم ابراز کنم.»

درست چند هفته به رویاریوی دو تیم در فینال جام قهرمانی قاره «سیدورف» دچار مصدومیت شدید زانو گردید و دکتر جراح آ.ث. میلان حضور وی در بازی پایانی را در پرده‌ای از ابهام قرار داد و به او گفت که تنها معجزه می تواند پای تو را خوب کند و در «اولدترافورد» راهی میدان شوی! او در بازی قبلی در برابر آژاکس دچار مصدومیت شده بود، به همین خاطر حضورش در دیدار پایانی زیر سؤال رفته بود.

«یانسن داسی» مفسر فوتبال تلویزیون هلند درباره وی می گوید: «من او را برای اولین بار در تمرینات تیم دوم و ذخیره‌های آژاکس در سال ۱۹۹۴ دیدم. اگرچه او بازیکنی ۱۹ ساله بود و بسیار جوان و کم تجربه به نظر

«ژان پیر پاپن» و چند نفر دیگر به دو جام قهرمانی با دو تیم متفاوت دست یافته بودند ولی هیچ کس نبود که با سه تیم به این افتخار نائل آمده باشد که با پیروزی ۳:۲ آ.ث. میلان در «اولدترافورد» شهر صنعتی منچستر «کلارنس سیدورف» به این افتخار رسید.

او در این باره می گوید: «واقعاً صدای تپش قلبم را در میان آن همه سروصدا و جار و جنجال به خوبی می شنیدم. شاید سرنوشت سازترین لحظه زندگی من هنگامی بود که «اندری شوچنکو» پشت پنتالی پایانی رفت و آن چند لحظه برایم انگاری چندین ساعت طول کشید و وقتی «بوفون» مظهر شد و ما به پیروزی رسیدیم، دیگر قدرت دویدن و شرکت کردن در جنشی که همبازیانم به وجود آورده بودند، نداشتم.»

«سیدورف» وقتی در مصاحبه با تلویزیون آمستردام در فاصله چند ثانیه به رفتن روی سکو و گرفتن جام از رئیس اتحادیه فوتبال اروپا شرکت می کند، می گوید: «نمی دانم شاید در آینده چیزهای دیگری برایم پیش بیاید که از این هم مهم تر باشد، ولی آنچه هم اکنون احساس می کنم، شرایطی نامفهوم و غیرقابل بیان و باور است» و وقتی گوینده هلندی از وی می پرسد: آیا فکر می کنی بار دیگر به چنین افتخاری نایل شوی؟ می گوید: «شاید اگر ده بار دیگر متولد شوم، خداوند آن قدر به من محبت نکند و بعید می دانم تا سالهای سال دیگر کسی به این همه افتخار دست یابد.»

گوینده تلویزیون آمستردام در شرایطی که «سیدورف» همانند یک بچه گریه می کند و نمی تواند جلوی ریختن اشکهایش را بگیرد، او را آرام می کند و درباره آینده اش

خردادماه گذشته وقتی «کلارنس سیدورف» در برابر یوونتوس در فینال جام قهرمانی باشگاههای اروپا در ضربات پنالتی به پیروزی رسید و برای سومین بار جام قهرمانی باشگاههای قاره را با سه تیم متفاوت بالای سر خود برد، نامش در تاریخ فوتبال اروپا جاودانه شد و به عنوان اولین بازیکنی شناخته شد که در تاریخ چهل و هفت ساله این جام با سه باشگاه متفاوت به جام قهرمانی می رسد. اصولاً فینال چهل و هفتمین جام قهرمانی باشگاههای اروپا در «اولدترافورد» بسیار دیدنی تر از آنچه باید باشد بود.

«پاول ندود» ستاره یوونتوس به دلیل دو اخطاره بودن از این بازی محروم بود و به جرات می توان گفت، حضور او کفه ترازو را به سود یوونتوسی هاسنکین ترمی کرد و بعید بود که بازی در نهایت به تساوی بدون گل بینجامد. به هر حال حضور «اکاستاکورتا» ۳۷ ساله در پنجمین فینال جام قهرمانی دوران بازیگریش خاطرات تلخ غیبت او را در فینال جام قهرمانی قاره در سال ۱۹۹۴ به فراموشی سپرد و «مانورو کامورانزی» هم در تیم یوونتوس جایگزین «ندود» محروم شد ولی «مارچلویپی» به خوبی می دانست که این محرومیت به بهای از دست رفتن جام برای او تمام خواهد شد و یوونتوس همانند سالهای ۱۹۹۷ و ۱۹۹۸ بار دیگر نتیجه دیدار پایانی جام قهرمانی قاره را به حریف واگذار خواهد کرد.

اما در این میان شرایط بازیکن ۲۷ ساله هلندی در میانه میدان آ.ث. میلان با تمام بازیکنان دیگر فرق می کرد. «کلارنس سیدورف» مردی که با آژاکس آمستردام در سال ۱۹۹۵ و رئال مادرید در سال ۱۹۹۸ فاتح جام قهرمانی شد اگر در برابر یوونتوس به پیروزی دست می یافت و جام قهرمانی را از آن خود می کرد بدل به افسانه‌ای ترین بازیکن تاریخ جام باشگاههای اروپا می شد. تا قبل از این چندین بازیکن از جمله «مارسل دزایی»،



# ORF





آنان در کورس رقابتها به دست آوردیم و امسال به سادگی تسلیم نخواهیم شد و در کمتر میدانی دچار تردید و ناپاوری می شویم؛ کاری که پارسال بارها انجام دادیم، ولی امسال نمی خواهیم مرتکب آن شویم ضمن آنکه اگر قرار است در مرحله ای از جام قهرمانی قاره رویاروی آنان قرار بگیریم، من ترجیح می دهم، همان در دور نهایی باشد که تکلیف در یک بازی تعیین می شود.»

«سیدورف» در ادامه اظهاراتش می افزاید: «ما تیم کامل و پرشکوهی داریم، ولی افسوس که مربیان میلان نتوانستند بازیکنی مثل «یاب استام» را که یک یارگیر قدرتمند است در اختیار بگیرند و قلب خط دفاعی را بهتر از قبل پوشش دهند، ضمن آنکه «روبرتو آیالا» هم سالهاست مورد توجه مربیان ما قرار گرفته، ولی هرگز نتوانستند با او به توافق برسند، و من امیدوارم در دسامبر و ژانویه آینده که فصل نقل و انتقالات برای یک ماهی شروع می شود، ما این خلاء را پر کنیم، زیرا ما در میان مدافعان تیم خود همه چیز داریم، مگر یک مدافع یارکوب واقعی که امیدوارم این پوشش در این منطقه داده شود و بتوانیم به آنچه باید برسیم.»

اینها را مردی می گوید که در اول ماه می سال ۱۹۷۶ در سورینام متولد شده و با ۱۷۶ متر قد و ۷۶ کیلوگرم وزن یکی از جنگنده ترین مردان حاضر کنونی در فوتبال اروپا می باشد بازیکنی که آرزو دارد تا مجموعه افتخاراتش با پیروزی در جام ملت های اروپا در سال ۲۰۰۴ در پرتغال کامل تر شود.

تیم ذخیره ها و امیدهای آژاکس بود.» «سیدورف» بعد از قهرمانی با آژاکس و در آخرین روزهای پایانی فصل نقل و انتقالات فوتبال اروپا راهی «سامپدوریا»ی ایتالیا شد و از آنجا بود که جذب رئال مادرید گردید و چهارسالی را در این تیم سپری کرد. پیروزی در جام قهرمانی اروپا در سال ۱۹۹۸ محصل حضور چهارساله او در این تیم بود. ژانویه سال ۲۰۰۰ پایان دوران بازیگریش در رئال مادرید بود که اگر چند ماه دیگر در این تیم دوام می آورد، آنگاه سومین جام قهرمانی دوران بازیگریش را با این تیم به دست می آورد. مردی که در فوتبال تازه به یوزپلنگ سیاه معروف است، از «سانتاگو برنابو» و تماشاگران احساساتی آن جدا شد و به «سانسیرو» و اینتر میلان ملحق گردید و بعد از دوونیم سال بازی در این تیم به آ.ث. میلان همشهری پیوست تا دنیای دیگری را در ایام بازیگریش تجربه کند.

مردی که اصلیتی سورینامی دارد و در ۶۱ بازی ملی خود برای نارنجی پوشان هلندی صاحب ۱۱ گل شده است. او این روزها به چهره ای شناخته شده و کتمان ناپذیر در فوتبال زیبای هلند مبدل شده و در جمع قرمز و مشکی پوشان آ.ث. میلان بازیکنی استثنایی با قدرت بازیسازی بالا به حساب می آید. «کارلوانجولتی» مربی جوان آ.ث. میلان از خط میانی خود به عنوان کامل ترین خط میانی حاضر در فوتبال ایتالیای می کند و بازی یوزپلنگ سیاه را در کنار مردانی همانند گاتوسو، امبروسینی و روی کاستائیده آل ترین خط میانی توصیف می کند.

«کلارنس سیدورف» درباره رقابتهای این فصل فوتبال ایتالیا و نیز قرعه کشی جدید جام قهرمانی باشگاههای اروپا می گوید: «آنچه مسلم است ماجدالی بسیار سنگین با یوونتوس و اینتر میلان همشهری و رقیب همیشگی خود خواهیم داشت.»

سیدورف در ادامه اظهاراتش می افزاید: «تیم های آ.اس. رم و لاتزیو و نیز پارما در حدسه تیم اول سال قبل سرمایه گذاری نکرده اند و بازیکنان آنان هم تنهایی ندارند در پاره ای از اوقات سرنوشت را به نوعی تغییر دهند، ولی سرنوشت اصلی را بازیکنان این سه تیم در دست دارند.»

«سیدورف» در پرسش به این سؤال که آیا آ.ث. میلان می تواند قهرمانی فصل قبل خود در جام قهرمانی اروپا را تجدید کند و آیا قدرت برابری با یوونتوس را در جام قهرمانی کالچیو دارد؟ می گوید: «آنان تیم بزرگی در اختیار دارند. یوونتوس واقعاً بزرگ است و کمتر بی توجهی در میدانی از خود نشان می دهد. ولی من فکر می کنم سال قبل تجربیات زیادی از هموردی با

می رسید، ولی احساس می کردم که دنیای فوتبال در آینده زیر پاهای او قرار خواهد گرفت و چندی بعد وقتی از سوی تلویزیون بی.بی.سی به ماموریت دادند تا به اردوی آژاکس (فصل فوتبال ۱۹۹۴۹۵) برویم و برای بازی پایانی جام قهرمانی باشگاههای اروپا در برابر آ.ث. میلان گزارشی تهیه کنیم و به لندن ارسال داریم، آنگاه من «سیدورف» جوان را دیدم که همانند بازیکنی غیرقابل مهار و خستگی ناپذیر در میانه میدان آژاکس همورد می طلبد و واقعاً هیچ کس توان برابری با او را نداشت.» «فرانک ریکارد» بازیکن سابق آ.ث. میلان حالا در آخرین سالهای دوران بازیگریش به آژاکس ملحق شده تا تجربیات سالها حضورش در فوتبال اسپانیا و ایتالیا را در اختیار بازیکنان جوان قرار دهد و «سیدورف» و «پاتریک کلبورت» از جمله جوانانی بودند که بخوبی هر آنچه «ریکارد» به آنان هشدار می داد توجه می کردند و در نهایت دقت آن را بکار می بستند. اگر چه در آن تیم بازیکنانی همانند «رونالدو» و «فرانک دی بوئر»، مارک اورمارس، یاری لیمانن ادگار داویدز، اروین و اندرسار، میشل رایزگر نوانکو کانو و فرانک ریکارد هم وجود داشتند، ولی سیدورف در میان تمام آنان بیشتر به چشم می آمد و قدرتمندتر عمل می کرد.

به هر حال بعد از آن فینال در شهر زیبای تاریخی وین من شانس این را پیدا کردم که به جمع مردان آژاکس در تمرینات بعد از تعطیلات تابستانی بپیوندم و در آنجا با بسیاری از این افراد گفتگو کنم که باز هم «سیدورف» توجه مرا بیشتر جلب کرد و خلاصه احساس می کردم او یک استثناء است.

مردی که در ۱۶ سالگی اولین بازی خود را برای آژاکس آمستردام برگزار کرد و به دلیل نوع بازی و خشونت ذاتی اش همیشه مصدوم و محروم و نیمکت نشین بوده و به همین خاطر وقتی اولین بار او را دیدم در تمرینات



# SEED



### خواستگاری

و این منم  
در آستانه‌ی در  
و دسته‌ای از گل یاس را به آغوش کشیده‌ام  
نگاه خیره‌ی پدرت - و تو از لای در نگاه می‌کنی :-  
به چه کار آمده‌ای؟  
- به خواستگاری دخترتان.  
پدرت چون غنچه‌های نوشکفته‌ی بهار می‌خندد و لب می‌گشاید:  
زرزررشک!

ح. پ - لاهیجان

### معمولی

صبح و یک نسیمی خوش در هوای معمولی  
زیر سایه‌ی سروی، در کنار یک ویلا  
مرغ عشق لامصب! روی شاخه می‌خواند  
قالب پنیر و نان، توی سفره آماده  
می‌رسد یکی مهمان ناگهان ز راهی دور  
کش نمی‌دهم شعرم، چون که معتقد هستم  
توضیح ضروری: این کوتاه! هیچ ربطی به کوتاه شدن مانتوها ندارد!

### اشکنه!

زرد شد رخساره‌ام مانند روی اشکنه!  
زنده می‌گردم دوباره من ز بوی اشکنه  
تخم مرغی را که اندازند توی اشکنه  
سرخ‌رو دیدم که افتاده‌ست روی اشکنه  
گر ببینم خویشتن را روبروی اشکنه  
چون که او باشد در عالم آبروی اشکنه  
هست بی‌شک و ریا، دختر عموی اشکنه!  
داود پروزن - گرگان

ای خدا ترسم بمیرم ز آرزوی اشکنه!  
دوست دارم بس که او را اگر بمیرم راستی  
از خوراک راگو یا از مرغ باشد خوبتر  
جان به قربان پیاز داغش که داغم تازه کرد  
می‌کنم بر سوریان شهر، من بس افتخار  
خط سبز مهوشان را شنبليله کرد پست  
کاسه‌ی ترشی به پای سفره دیدم گفتم این

### بخت خام

آنچه آمد بر سر صدام آید بر سرم  
دوش آب و دوغ بانان خورده بودم، از قضا  
دختری زیبا چو دیدم عاشق‌اش گشتم، ولی  
دوش پیری موسپید آمد به خوابم، روسپید  
هر طرف می‌چرخم از ترس عذاب و فکر بیم  
از قضای بد همین کم مانده تا چندی دگر  
سقف منزل تند، نی آرام آید بر سرم  
آنچه آمد دوش حتماً شام آید بر سرم  
از غذای مانده، فکر خام آید بر سرم  
گفت با من صدهزاران دام آید بر سرم  
همچو بختک، هاله‌ای او هام آید بر سرم  
خنده جام مش رضا را، جام آید بر سرم!  
رضا قیصری - ایذه

نامه رسیده

علی اصغر دلیلی صالح سبزواری از مشهد

# سوتی گیر چت

آدم بگویم «با سبیل عکس انداخته ای؟»، اما به اشتباه گفتم: «با عکس، سبیل انداخته ای؟»!  
 جواد مرادی - اسلامشهر

در جمعی صحبت دوربین عکاسی شد. یکی از رفقای می خواست بگوید: «من می خواهم بروم خور، دوربین بگیرم»، ولی زیانش نچرخید و گفت: «من می خواهم بروم دور، دوربین بگیرم!»  
 امیر حمزه مشتاقی - ناین

یک روز «آرمین» خواست بگه «چیزی به عقلم نمی رسه»، گفت: «چیزی به قلبم نمی رسه»!  
 یک روز کامپیوترم بوت شده بود و حسابی ناراحت بودم، به دوستم گفتم: «کامپیوترم شوت شد!»  
 یک روز خواستم بگم «خیلی خالی بندی» گفتم: «بند خالی ای»!

سوتی ها از: فرشید و آرمین قم  
 شما دیگه با اون همه سوتی که فرستاده اید، «شاه سوتی» هستید!!



## به فضول اینجاست!

روی اسکناسی نوشته شده بود: «لطفاً پشت این پول را نخوانید!» من از سر کنجکاوی پشت آن را خواندم. نوشته بود: «فضول! مگه نگفتم پشت این پول را نخوانید؟»  
 رضا بخشی - جیرفت  
 لطفاً صفحه دلشوخی را نخوانید!!

## اندخن!

یکی از دوستانم تعریف می کرد که به یکی از دوستانش که آدم ساده و بی غل و غشی بوده، یک نوار خارجی هدیه می ده و بعداً از او می پرسه: «ببینم، آلبومی که بهت دادم گوش کردی؟ دیدی چقدر خفن بود؟»  
 دوستش جواب می ده: «آره گوش کردم، ولی صدای این یارو خارجیه، اصلاً خفن نبود، تازه خیلی هم باز بود!»

ف. R.G. قم

## گاوا!

تلویزیون برنامه ای پخش می کرد. دو دوست بودند که بعد از چندین سال همدیگر را می دیدند، اولی گفت: «اگر می دانستم می آید مطمئناً گاوی...»  
 در همین لحظه برادر کوچکم شنید و با تعجب گفت: «امان! می گه مطمئنم گاوی!»  
 فرزانه صدیق اکبری - تبریز



## کاف سیاسی!

دیگه توره عادت دارن دائماً از پیشرفت هایی که در اثر حکومت آن ها روی داده، تعریف کنند. یک ژنرال کورد تاپچی در آمریکا می نویسه از فودرش این طوری تعریف کرد: «یک سال قبل کشور ما در یک قدمی پر تگاه قرار داشت، فوشپفانه امسال ما توانستیم یک قدم بزرگ به جلو برداریم.»!

فرستنده: آدرخش صبور - یزد

معلم جانشین: دو زن

نمره انضباط: بر باد رفته

نمره بیست: این خانه دور است

دانش آموزان ممتاز: بچه های آسمان

اله برزگر - بشرویه

روز اول مدرسه: غریبانه

گریز از مدرسه: عبور از میدان مین

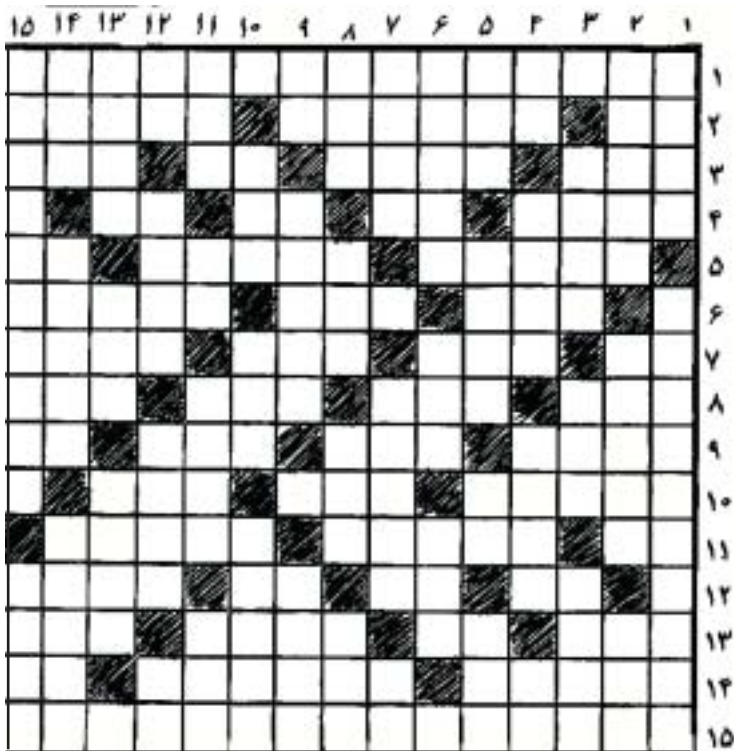
مشاور مدرسه: مرا دریا ب

معاون مدرسه: سایه به سایه

مربی ورزش: عشق + ۲







### افقی

۱. اثر معروف «ژرژ برنانوس» نویسنده معاصر فرانسوی ۲. یازده . خطیب نامدار روم باستان . دارایی ها و ثروتها ۳. درخت تسبیح . واجب و ضروری . عدد یک رقمی . شکر و سپاس ۴. خواب خوش . غوزه پنبه . شکوه . نام ترکی ۵. خالق «تاریخ جهانگشا» . سرپرستی کودک . پیش درآمد آشغال ۶. رفیق و دوست . زهر آلود . کتابی از «لئو تولستوی» ادیب بلند آوازه روسی ۷. عیب و ننگ . بزرگی . درستی . نامی پسرانه ۸. پیامبر . از حشرات . هدر و ضایع . مقعر ۹. پارسنگ ترازو . عالم مخفی . با مرج بی قانونی است . بوی ماندگی ۱۰. استانی در غرب کشورمان . تنه درخت . زشت خوی ۱۱. یادداشت . حاصل زحمت و تلاش . پشت سر ۱۲. خشکی . پسوند شباهت . الفبای موسیقی . جانشین زیب ۱۳. سیاه ترکی . اولین عدد سه رقمی . مسؤول برقراری نظم مدرسه . سگ بیمار ۱۴. یاقوت . اداره مالیه قدیم . می دهند تا رسوا کنند ۱۵. اثری از «ویرجینیا وولف» نویسنده نامدار انگلیسی .

### عمودی

۱. زیارت کننده . کتابی به قلم «جان درایدن» خالق «ملکه هندی» ۲. مرکز استان کهگیلویه و بویراحمد . اختراع «جان واگر انگلیسی» . سر عرب ۳. مربوط به ریه . موی گردن اسب . پایتخت آذربایجان ۴. اساس و بنیاد . روزها . الهه عشق و محبت . ساز شاکلی ۵. حیوان تنومند . نامی برای خانمها . تلخ عرب . خانه مروراید برابر . گرم . شیر عرب ۷. قیمت و بها . هنر هفتم . رود آرام ۸. جغد . نخود عرب . یمانی اش معروف است . کشتی جنگی ۹. از خواهران پروتنه . رسوایی . کال ۱۰. خانه بزرگ . وام . مخالف سرسخت ۱۱. طریق و سبیل . روییدنی مرداب . روز آینده . سید و آقا ۱۲. دریای عرب . متکی بودن . لشکر . حرف دهن کجی ۱۳. کافر و بی دین . حرکت غیر ارادی عضله . اسید خوراکی ۱۴. اسم . سرزمین دلآورد مردان . اثری معروف از «شیخ صدوق» ۱۵. اثری از «ژرژ سانده» نویسنده فرانسوی . هموطن خواجه عبدالله انصاری .



### پاسخ جدول

شماره ۴۸۷



### برنده جدول شماره ۴۸۷

#### منصور بردبار - کرمان

هدیه ای به رسم یاد بود برایشان ارسال می گردد

### عزیزانی که پاسخ جدول را ارسال کرده اند:

علی اکبر امیدواری، (ابركوه)، عزیز عساکره (آبادان)، منصور بردبار (کرمان)، شیما کریم زاده (بروجرد)، غلامرضا نیرودل (تهران)، اکرم و حسین سلطان نژاد (تهران)، حسین یزدان پناهی (فسا)، میلاد محبی (تهران)، رفیعی (خمینی شهر)، صدیقه نصیری (مبارکه)، اندیمشک، مجتبی مقدم (رشت)، مریم رفیعی (رشت)، مهدیه رزدان (ساری)، علی مقدم (رشت)، مصیب اسماعیل نژاد (تنکابن)، معصومه مقدم (رشت)، علی جم رتبه، حسن مدنی (تهران).



## زیوگذر اینترنت

مترجم: **تینا ناظم رعایا**



### اطلس جهان

[www.atlapedia.com/online/country-index.htm](http://www.atlapedia.com/online/country-index.htm)

در این سایت شما را با انبوهی از اطلاعات جغرافیایی همراه می‌کنیم. اطلاعاتی از قبیل کشورها و محل دقیق جغرافیایی آنها، آداب و رسوم مردم کشورهای مختلف، آب و هوای جغرافیایی مختلف و...

### باربی

[www.barbie.com](http://www.barbie.com)

آیا به دنبال تفریح و سرگرمی هستید؟... پس از این سایت دیدن کنید.

شما می‌توانید در این سایت وارد دنیای مجازی و رویایی شوید... «کلی» را برای رفتن به مهمانی آماده کنید، خود می‌توانید فیلم دلخواه خود را بسازید، تازه‌های هنر را بیاموزید و در دنیای عروسک‌های باربی به گردش و تفریح بپردازید.

### سرگرمی‌های هیجان‌انگیز

[www.4kids.org/coolspots](http://www.4kids.org/coolspots)

می‌توانید ماجراهای سفر به مریخ را تجربه کنید. از تفریحاتی مانند کوهنوردی‌های سخت و طاقت فرسا و یا بازی و سرگرمی با کایت و... لذت ببرید.

### سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها

[www.duluthsuperior.com/mlid/duluthtribune/living/people/family](http://www.duluthsuperior.com/mlid/duluthtribune/living/people/family)

در این سایت شما با طوماری از سرگرمی‌های تابستان ۲۰۰۳ مواجه می‌شوید.

برنامه‌های ورزشی، برنامه‌های محلی و تفریحی، کتابخوانی، معرفی مراکز مراقبت از کودکان، اردوهای مختلف، موسیقی، تئاتر... از جمله سرگرمی‌های این سایت می‌باشد.

### سرزمین‌ها

[www.go.grolier.com](http://www.go.grolier.com)

فرهنگ و راهنمایی جامع درباره کشورها، فرهنگ‌های مختلف و اتفاقات گوناگون که در سراسر جهان روی می‌دهد، در این سایت در اختیار کاربران است.

هر قسمت شامل سرزمین یک کشور، مردم آنجا، اقتصاد کشور، تاریخ گذشته آنجا، دولت حاکم بر آن کشور و... همراه با نقشه‌های رنگی.

در ضمن جدیدترین کتاب‌های علمی، فرهنگی و قومی. محلی در این سایت موجود می‌باشد.

## آمد و شد روزانه

پس از شنیدن حرفهای این زن و شوهر و راننده‌شان، آیا می‌توانید بگویید که آن روز آقای «براون» چه مدتی پیاده رفت تا در بین راه به راننده‌اش رسید؟ توجه داشته باشید که او برخلاف هر روز یک ساعت زودتر به ایستگاه راه‌آهن رسیده بود.



بله، امروز کارم زودتر تمام شد و برخلاف همیشه به جای قطاری که ساعت ۵ به ایستگاه می‌رسید، سوار قطاری شدم که ساعت ۴ به ایستگاه رسید. از قطار پیاده شدم و پای پیاده به طرف خانه راه افتادم. ولی در بین راه، به راننده‌مان «جیمز» برخورد کردم مثل همیشه دنبالم آمده بود. بنابراین، سوار اتومبیل شدم و او مرا از آن جا به خانه آورد.

من که راننده شما هستم همیشه با یک سرعت ثابت می‌رانم. قربان می‌شه بی‌رسم چند دقیقه پیاده راه رفتید تا به من رسیدید؟

عزیزم چه شد که امروز ۲۰ دقیقه زودتر به خانه آمدی؟

## من کدام سبزی هستم؟

من چه سبزی‌ای هستم که اگر سرم را بزیند با شما دوست می‌شوم. اگر حرف اول و دومم را پس و پیش کنید در تابستان مطلوب شما هستم اگر حرف دوم مرا بردارید کنار گل می‌نشینم. و اگر سر و دمم را کنار هم بگذارید جانور زحمتکشی می‌شوم! با این که سبزی هستم، خود را جزو میوه‌ها جازده‌ام! باید اعتراف کنم که خیلی بی‌نمک‌م! من کدام سبزی هستم؟

## تصویر ناپیدا

نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۱۰ یکدیگر وصل کنید تا این شکل ناپیدا پدیدار گردد.



## هوایما بازی!

با کدام یک از این دسته‌ها می‌توان این هوایمای مدل را کنترل کرد؟



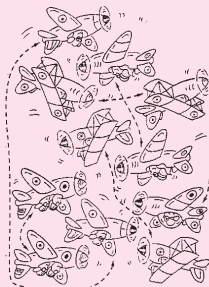
## هوایمای سرنگون شده!

این هوایمای شکاری، دو به دو به هوا برخاستند، اما یکی از آنها هدف تیربار دشمن قرار گرفت و سرنگون شد.

هوایمای زوج رادو به دو با مداد به هم وصل کنید تا هوایمای تنها را در میان آنها بیابید. آیا می‌دانید کدام یکی است؟



۱- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۲- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۳- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۴- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۵- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۶- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۷- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۸- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۹- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۱۰- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها



۱- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۲- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۳- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۴- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۵- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۶- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۷- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۸- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها  
۹- سرگرمی‌های هیجان‌انگیز  
۱۰- سرگرمی‌های تابستانه برای بچه‌ها



## دعوا

مدیر: «رضا جان! چرا دیر به مدرسه آمدی؟»  
 رضا: «آخه دو نفر در خیابان دعوا می کردند و من ایستاده بودم و تماشا می کردم.»  
 مدیر: «حالا دعواشون سر چی بود؟»  
 رضا: «سر پولی که زیر پای من بود و آن ها نمی دیدند!»

محمدحسین آذری - بشرویه

## دلیل گریه

مهمان به صاحبخانه - «این بچه چرا این قدر گریه می کنه؟»  
 صاحبخانه - «آخه اون شکلاتی که خور دین، مال اون بود!»

علی فلاح نژاد پاسندی -  
 بهشهر

## آخرین دندان

«حالا بگویید ببینم، آن کدام دندان است که آخر از همه در دهان پیدا می شود؟»

چند نفر دست بلند کردند و آموزگار از یک شاگرد کوچک که در گوشه کلاس نشسته بود خواست که جواب بدهد و او بلافاصله گفت: «دندان مصنوعی!»

نورعلی آل مردان - دزفول

## بخر، نخر

نوگری در منزلی کار می کرد که آقا و خانم همیشه با هم اختلاف سلیقه داشتند. وقتی که نوگر برای خرید می رفت آقا می گفت: «فلان چیز را بخر»، خانم می گفت: «نخر» و وقتی خانم می گفت: «فلان چیز را بخر» آقا می گفت: «نخر».

بیچاره نوگر از این همه اختلاف سلیقه به تنگ آمده بود و نمی دانست چه کار کند، تا این که یک روز با عصیانیت جلوی میهمان های آن ها گفت: «کلافه شده ام، همیشه آقا می گه بخر، خانم می گه نخر، خانم می گه بخر آقا می گه نخر، من هم گیر کرده ام بین دو خرا!»

سمیه یعقوبی - ساری

## سوال منطقی

آقا فریدون سوار هلیکوپتر بود.  
 از خلبان پرسید: «آقا شما گرم تونه؟»  
 - «نه آقا»

از کمک خلبان پرسید: «آقا... شما گرم تونه؟»  
 - «نه آقا جان»

آقا فریدون به مندلی تکیه داد و گفت: «پس لطفاً این پنکه رو خاموش کنین!»

فرشید رجبی پور - قم

## دست تهی

مردی از کسی چیزی بخواست، او را دشنام داد

گفت: «مرا که رد می کنی، از چه رو دشنام می دهی؟»

گفت: «خوش ندارم که دست تهی روانه ات سازم!»

سحر شعبان نشتایی - تنکابن

## هتل طویله!

مسافر پس از بازدید از اتاق، با عصیانیت به مامور هتل گفت: «حالا این طویله، شبی چند است؟»

مامور هتل با خونسردی گفت: «برای یک راس مهمان یا دو راس؟»

حسین تقی زاده - داراب

## قتل با دو دست

قاضی: خب آقای محترم، شما با دست هایتان، این مقتول بیچاره را کشتید و باید اعدام بشید!  
 متهم: جناب قاضی، دوتا دست من، در خدمت شما، با ما دیگه کاری ندارید؟!

الهه برزگر - بشرویه

# مشاور پزشکی

## دکتر محبوبه صفار

### پای چپم از پای راست کوتاهتر است

دختری ۲۳ ساله ام که پای چپم از پای راستم کمی کوتاهتر است. این مشکل از کوچکی وجود داشته با اینکه درمان زیادی هم انجام داده ام اما بی فایده بوده است و بسیار ناراحتم پای راستم از باسن کمی کوچکتر است آیا با ورزش و ورزش لگن می توان این عیب را برطرف کرد البته ورزش تکواندو انجام می دهم و در بعضی حرکات دچار مشکل می شوم. راجع به این موضوع با کسی حرف نمی زنم و بسیار خجالتی هستم  
**امضاء محفوظ**  
خیر. ورزش برای ورزشی عضلات عضو مربوطه بسیار مفید و ضروری است. اما در درمان کوتاهی اندام شما مؤثر نمی باشد.

### روده بزرگم ضعیف است

ناراحتی روده و اثنی عشر دارم. چه دارویی مصرف کنم تا دردش کمتر شود. همچنین از نظر رژیم غذایی چه نکاتی را رعایت کنم. ضمناً روده بزرگم ضعیف است، در این مورد نیز راهنمایی ام کنید؟

نادیا. م. خرم آباد ۱۶ ساله

برای درمان ورم و زخم اثنی عشر داروهای کم کننده ترشح اسید و کم کننده تحریکات عصبی مورد استفاده قرار می گیرند که بایستی تحت نظر پزشک متخصص گوارش باشد. از نظر غذایی مصرف ادویه، غذاهای چرب، نوشابه، چای پررنگ، سیر و سایر مواد محرک سبب تشدید بیماری می گردد.  
در مورد روده بزرگ اگر توصیف بهتری از بیماری ارائه دهید توضیحات لازم داده خواهد شد.

### نمی توانم دستم را تکان دهم

دختری ۱۹ ساله ام و از ناراحتی دست رنج می برم. حدود چهار سال قبل روی دستم یک غده به اندازه سکه ۵۰ ریالی به وجود آمد و هر دارویی مصرف کردم بی نتیجه بود وقتی کار می کنم آن قدر درد شدت پیدا می کند که از شانه تا روی دست و استخوان دستم به شدت درد می گیرد. حتی نمی توانم دستم را تکان بدهم و وزنه ۵ کیلویی را بردارم. از شدت درد خواب ندارم و مجبور به استفاد از کش طبی می شوم که قدری از دردش می کاهد. اما روی دست و انگشتم باد می کند. دکتر می گوید علت به وجود آمدن غده کار زیاد و زور می باشد و اگر یک سکه بگذاری و آن را ببندی خوب می شود. اما این کار هم بی فایده بود. سؤال دیگر هم این است که صورتم چرب است مخصوصاً اطراف بینی، علت چیست؟

مهسا. ت. مراغه

برآمدگی روی مچ دست غده نیست بلکه یک کیست است که در اثر کار زیاد و التهاب در موضع ایجاد می گردد. بهترین راه برای بهبودی بی حرکت کردن مفصل مچ برای مدت حداقل ۳ هفته می باشد

و پس از آن نیز به هیچ وجه نباید کار سنگین انجام دهید اگر بهبودی حاصل نشد با مراجعه به پزشک متخصص اورتوپدی و تخلیه کیست با سرنگ و تزریق موضعی، آمپول ضدالتهاب و باز هم در صورت عدم بهبودی با جراحی به بهبودی کامل دست خواهیم یافت. در تمام افراد، پوست پیشانی، بینی، بالای لب و چانه غدد چربی بیشتری نسبت به سایر مناطق صورت دارند که در برخی بیشتر خود را نشان می دهد و راه درمان استفاده از شیر پاکن های مخصوص پوست چرب، ماسکهای کم کننده چربی پوست و پاک سازی عمقی پوست «دز نکر استاسیون» است.

### مصرف قرص آهن

خوردن قرص آهن بدون تجویز پزشک در دوران پرورد صحیح است؟

**جباری - تهران**  
اشکالی ندارد. حتی در برخی قرصهای ضدبارداری که همه روزه استفاده می شوند، ۷ قرص محتوی آهن ویژه این روزها تعبیه شده اما مشورت با پزشک حداقل برای بار اول مناسب تر است.

# مشاور حقوقی

## د. نظری وکیل دعاوی

### پسرم تهدید کرده است

زنی ۶۵ ساله و بازنشسته یک شرکت خصوصی هستم. شوهرم سال ها قبل فوت کرده و از آن خدایبامر دو دختر و چهار پسر دارم که همگی ازدواج کرده اند و سر و سامان گرفته اند. فرزند آخرم (پسر) معتاد است و یکی از اتاق های مرا تصاحب کرده و هر چند مدت یک بار مرا مورد ضرب و شتم قرار می دهد و هر چه پول نقد دارم از من می گیرد. حتی حلب روغن را می برد و می فروشد. عید امسال آنچنان مرا کتک زد که اگر همسایه ها نبودند، می مردم. حالا هم مرا تهدید کرده است که خانه را بفروشم تا بتواند با پولش کار کند لازم به ذکر است که خانه به نام خودم می باشد و ارثیه پدری شان نیست.  
آیا می توانم به خاطر حفظ جان از پسرم شکایت کنم؟

خانم. بس. شهر قدس

بهتر است شرح ما وقع را همانطور که برای ما نوشته اید برای ریاست محترم مجتمع قضایی محل سکونت تان بنویسید و تقاضای رسیدگی نمایید. مجتمع قضایی به شکایت شما رسیدگی می کند و فرزند ناخلف تان را تئبیه و مجازات می نماید

### اثاثیه ام را در منزل مادرش پنهان کرده است.

بنده سه فرزند (۱۲، ۹، ۲) ساله دارم) و با شوهرم مشکل دارم و می خواهم در صورت طلاق نگهداری بچه هایم به عهده من باشد. چندی پیش به همراه بچه هایم به خانه پدرم آمدم و شوهرم با مادرم درگیری لفظی پیدا

کرد. به طوری که ما مجبور شدیم پلیس ۱۱۰ را خبر کنیم. شوهرم تهدید کرد که اگر همراهش نزوم سراغ زن دیگری می رود و ازدواج مجدد می کند. به خاطر مسایلی پیش آمده در خانه شوهرم امنیت جانی ندارم، ولی به خاطر بچه هایم نمی خواهم طلاق بگیرم. حال سوالم از شما این است که سن قانونی بچه برای حضانت. هنگامی که زن و شوهر جدا شوند. چند سال است؟ ضمناً شوهرم جهیزیه ام را به خانه مادرش برده است. آیا او می تواند چنین کاری بکند؟

خانم حسینی ۳۲ ساله

بعید است زن و شوهرهایی که چندین سال با هم زندگی کرده اند و چندین فرزند خردسال دارند، پایه روابطشان این چنین سست و لرزان باشد که با دعوایی کوچک به پلیس ۱۱۰ متوسل شوند. نمی دانم شاید این هم یک جور زندگی است.

در مورد حضانت فرزندان ماده ۱۱۶۹ قانون مدنی می گوید: «برای نگهداری طفل، مادر تا دو سال از تاریخ ولادت (برای پسران) و تا هفت سال (برای دختران) اولویت خواهد داشت و پس از این مدت حضانت طفل با پدر خواهد بود»

اما به هنگام متارکه، دادگاه های خانواده مسائل دیگری را هم در نظر می گیرند و حتی الامکان سعی می کنند سخت گیری های قانونی را تعدیل نمایند. در مواردی هم که پای چندین فرزند در میان است ممکن است حضانت فرزند یا فرزندان بالاتر از ۲ یا ۷ سال را به مادر بدهند.

سؤال کرده اید آیا شوهرم می تواند اثاثیه ام را به منزل مادرش ببرد یا خیر؟ پاسخ آن منفی است. زیرا جهیزیه و اموال شخصی و اختصاصی زن، ملک طلق اوست و همسر نمی تواند در آن دخل و تصرف نماید و اگر هم آن را تغییر مکان داده است شاید به خاطر نگهداری اموال بطور امانی بوده است. به هر صورت حق شما برای مطالبه آن اثاثیه محفوظ است و از نظر ازدواج مجدد این تصمیم در چارچوب قانون حمایت خانواده ماده ۱۶ امکان پذیر است که مهمترین شرط، رضایت همسر اول است. هر چند بارها دیده شده مردان زن دار، با تعویض شناسنامه و اظهارات دروغ به دفتر خانه اقدام به ازدواج مجدد کرده اند و آن را به ثبت هم رسانده اند که در چنین مواردی حق طلاق برای همسر اول ثابت است.

### حق همسری ام را نمی دهند

سال گذشته با مردی ازدواج کردم که سه پسر دارد. با وجود کج خلقی های آن ها، سوختم و ساختم، البته هر سه فرزندش تشکیل زندگی داده اند و جدا زندگی می کنند. چندی پیش همسرم فوت کرد و پسرهایم مراسم مرگ او می دادند به همین خاطر از دادن سهم همسری و لوازمی که با خود به آن خانه برده ام؛ خودداری کرده اند. آیا می توانم شکایت کنم؟  
**وجهه - اردبیل**

سهم همسری حق شرعی و قانونی شماست و هیچ کس نمی تواند شما را از آن محروم کند. با مراجعه به دادگستری محل، هم لوازم و اسباب و اثاثیه تان، هم مهریه و هم سهم همسری از ماترک همسر (معادل یک هشتم) به شما تعلق می گیرد و قابل پرداخت است.



# روزنه



نازنین جباریان



احمد قربانی - عکاس: آرام قربانی  
- عباس آباد چالوس



سروش اینانلو



زهرالسادات هاشمی -  
رشت



عکس از غلامرضا کاشانی اسلامشهر



مبینا علی شاهی



نسترن فروغی



جمعی از دانشجویان دانشگاه اراک



ناصر فروغی



مهلا محمودزاده



از راست: یاسر تقی زاده، الیاس حاجی پور، رضا شعبان پور، حسین ابراهیمی  
و امید زحمتکش - بچه‌های روستای تابستان نشین املش



مهسا قاسمی - بیجار



جوانان  
امروز

# از آلبوم خانوادگی هنرمندان این هفته: بابک نوری وهاله ارجمند کرمانی



بابک نوری در کودکی



باز هم کودکی بابک



بابک در نقش امیرکبیر  
(سریال سالهای خاکستری)



بابک به همراه همسرش هاله ارجمند و باربد



بابک



باربد نوری



هاله ارجمند در کودکی



احتمالاً پیری بابک!



کرم مرطوب کننده

# ساویز

همیشه تمیز  
همیشه ساویز



**SAVIZ**  
COSMETICS

صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز